

عمل و تئوری بلشویسم

برتراند راسل

ترجمه: احمد صیبا

This Book is a Translation of Bolshevism, in practice and Theory, by Bertrand Russell, First Published in 1920.

This Translation is based on the 1962 Edition published by UNWIN Books, London.

عمل و تئوری بلشویسم

ناشر: کتاب تهران

تیراژ: ۵۵۰۰

حروفچینی کتیبه، چاپ: شرکت افست «سهامی عام»

طرح روی جلد: بهزاد حاتم

تصویر روی جلد: الکساندر دنیکا - دفاع از پتروگراد (۱۹۲۸).

فهرست

۵	پیشگفتار مترجم
۹	توضیحی بر چاپ دوم
۱۱	مقدمه
۱۵	بخش اول: اوضاع کنونی روسیه
۱۷	فصل اول. او بلشویسم چه انتظاری می‌رود
۲۳	فصل دوم. خصوصیات کلی
۳۱	فصل سوم. لنین، تروتسکی و گورکی
۳۷	فصل چهارم. کمونیسم و قانون اساسی شوروی
۴۳	فصل پنجم. رکود صنایع روسیه
۵۱	فصل ششم. زندگی روزانه در مسکو
۵۷	فصل هفتم. شهر و روستا
۶۳	فصل هشتم. سیاست بین‌المللی
۷۱	بخش دوم: تئوری بلشویسم
۷۳	فصل اول. نظریه ماتریالیستی تاریخ
۷۹	فصل دوم. نیروهای تعیین‌کننده در سیاست
۸۳	فصل سوم. انتقاد بلشویک‌ها از دموکراسی
۹۱	فصل چهارم. انقلاب و دیکتاتوری
۹۷	فصل پنجم. مائین و انسان
۱۰۳	فصل ششم. چرا کمونیسم روسی شکست خورده است
۱۱۱	فصل هفتم. شرایط موفقیت موسیالیسم
۱۱۷	یادداشت‌های مترجم

پیشگفتار مترجم

پرتراوند ویلیام آرتور راسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰ م.) فیلسوف و ریاضیدان شهیر انگلیسی، گذشته از فلسفه و ریاضی، صاحب آثار متعدده در زمینه‌های متنوعی چون روانشناسی، جامعه‌شناسی، تعلیم و تربیت و میاست نیز هست که در رشد فرهنگی و علمی قرن بیستم تأثیری عمیق داشته و وی را در شمار برجسته‌ترین متفکران جامع‌الاطراف معاصر قرار داده است.

راسل در سال ۱۸۹۰ وارد کالج ترینیتی* دانشگاه کمبریج شد و در رشته ریاضی به تحصیل پرداخت و از سال ۱۸۹۳ نیز به فلسفه روی آورد. در سال ۱۸۹۴ برای نخستین بار ازدواج کرد و در دو سال بعد به تدریس در آمریکا و مطالعه اقتصاد در آلمان پرداخت و از این طریق با مارکسیسم آشنا شد. طی سال‌های ۱۳-۱۹۱۰ با همکاری آلفرد نورث وایتهد** به تدوین اثر مهمش، *Principia Mathematica* (اصول ریاضی)، در سه جلد پرداخت که به ترتیب در سالهای ۱۹۱۰، ۱۹۱۳ و ۱۹۲۰ منتشر شد و کوششی است برای استنتاج اصول و مفاهیم ریاضی از اصول اولیه منطق.

راسل که بویژه تا زمان ظهور نازیسم در آلمان صلح‌طلب مازش‌ناپذیری بود، به علت مخالفتش با شرکت بریتانیا در جنگ جهانی اول از تدریس در کالج ترینیتی اخراج (۱۹۱۶) و چندی بعد نیز به سبب اجتناب از خدمت وظیفه اجباری چهارماه زندانی شد.

در سالهای ۲۲-۱۹۲۷ راسل و همسر دومش سرپرستی مدرسه‌ای را بعهده گرفتند که در آن نظرات بدیع راسل درباره تعلیم و تربیت به

* Trinity

•• Alfred North Whitehead (۱۸۶۱ - ۱۹۴۷ م.) فیلسوف و ریاضیدان

برجسته انگلیسی.

آزمون گذارده شد و نتایج مثبت و منفی آن در آثار متعدد وی در باب مسایل تربیتی ارائه شده است. با شروع جنگ جهانی دوم به آمریکا مهاجرت کرد و به تدریس و سخنرانی پرداخت و در همین دوران کتاب مشهور «تاریخ فلسفه غرب»^{*} را برشته تحریر درآورد. طی اقامت در آمریکا بخاطر ابراز صریح عقاید غیرمتمارض جنجال‌های بسیار آفرید و به دادگاه نیز کشانیده شد و سرانجام هم در سال ۱۹۴۴ به انگلیس بازگشت و دوباره به تدریس در کالج ترینیتی پرداخت. راسل در سال ۱۹۵۰ به دریافت جایزه نوبل در ادبیات نایل آمد.

از سال ۱۹۵۲ به بعد نقش فعال‌تری را در امور سیاسی بعهدہ گرفت. با آزمایش بمب هیدروژنی از سوی آمریکا پشدد به مخالفت برخاست و یکی از رهبران پی‌گیر نهضت سراسری مردم انگلیس برای خلع سلاح اتمی در اواخر دهه پنجاه بود. در سال ۱۹۶۳، بنیاد صلح راسل را تأسیس کرد و چندی بعد با یاری ژان پل سارتر و عده‌ای دیگر دادگاه بین‌المللی جنایات جنگ را بمنظور بررسی جنایات جنگی آمریکا در ویتنام تشکیل داد که نقش مهمی در بسیج بین‌المللی افکار عمومی بر ضد تجاوز آمریکا ایفا کرد.

کتاب حاضر ثمره سفر وی به شوروی در سال ۱۹۲۰ است که برای نخستین بار در همان سال منتشر شد. امروزه بدون کمترین تردیدی می‌توان گفت که این کتاب یکی از آموزنده‌ترین آثاری است که در مورد انقلاب اکتبر روسیه و پی‌آمدهای آن نگاشته شده است. اغلب این آثار و بویژه آنها که به فارسی نگاشته یا برگردانده شده، یا از دیدگاه پیروان متعصب و یکجانبه‌نگر بلشویسم تدوین شده‌است و یا از موضع خصومت مطلق و به همان اندازه یکجانبه با آن.

اما گذشته از عقل سلیم، که ظاهراً راسل بیش از بسیاری، اگر نه همه، طرفداران و مخالفان متعصب بلشویسم از آن برخوردار بود، امروزه تجربه هم نشان می‌دهد که این نوع کوششها هرگز نمی‌تواند مبنای مناسبی برای شناخت پدیده پیچیده‌ای باشد که به گونه‌های مختلف بر شکل‌گیری و فرجام تمامی رویدادهای مهم این عصر تأثیر گذارده است. در مقابل، پرتراشد راسل در عمل و تئوری بلشویسم با اتکا به دانش اجتماعی و دلت فلسفی-منطقی کم‌نظیر خود، با مشاهده شخصی اوضاع روسیه بعد از انقلاب و ملاقات با اکثر رهبران آن، با گفتگو با مردم عادی

شهر و روستا و شرکت در مجامع حزبی و دولتی و سرانجام با کاوش در مبانی ایدئولوژیک و نظری بلشویسم (که بعدها و پس از مرگ لنین و به منظور بهره‌برداری از اتوریته او، مارکسیسم لنینیسم نام گرفت) توانسته است، تصویر گویائی از حساسترین دوره انقلاب آن کشور و ماهیت بلشویسم عرضه کند.

این نوشته هم بعنوان يك سند تاریخی معتبر از اوضاع خاص روسیه در سال‌های اولیه انقلاب دارای اهمیت است، هم جوانبی از يك نظریه عام در باب انقلاب‌ها را در بر دارد و هم مفاهیم و اشاراتی را بدست می‌دهد که خواننده به واسطه و یا تعمیق آنها می‌تواند به تجزیه و تحلیل جامعه و جهان خود نشیند و از طی طریق قاجار دنباله‌روی و ساده‌اندیشی ببرد.

گذشته از اینها، تحقق بسیاری از پیش‌بینی‌های اسامی راسل، از جمله، نابودی کمونیست‌های صادق و قدیمی و جایگزینی آنها توسط دیوان‌سالاران فرصت‌طلب و برقراری نظامی که بعدها زیر عنوان استالینیسم معروف شد و عدم امکان تحقق چنان انقلابی در جوامع غربی، نیز در خور تعمق فراوان است و قدرت تجزیه و تحلیل او را در مقایسه با کسانی نشان می‌دهد که در همان زمان انقلاب جهانی را قریب‌الوقوع می‌دانستند و یا با اعتماد بنفس مشابهی سخن از فروپاشی سریع حکومت شوروی می‌راندند.

نثر راسل در این اثر، همانند سایر آثار او، روان و بی‌پیرایه است، اما این نباید به سهل‌انگاری در مطالعه آن بیانجامد، زیرا غرافت و اهمیت بسیاری از مفاهیم، نکات و توازی‌های تاریخی که در این کتاب بکار برده است، طی شصت و چند سالی که از تدوین آن می‌گذرد تنها بتدریج بر بسیاری صاحب‌نظران آشکار شده است. در این مورد همین اشاره کافی است که حتی اندیشمندان مستقل مارکسیست نیز امروزه مبنای انتقاد خود را از جامعه شوروی یا «مارکسیسم لنینیسم» بر پایه‌ای استوار می‌سازند که راسل در عمل و تئوری بلشویسم، غالب ارکان آن را مشخص کرده بود.

این را نیز باید به یاد داشت که مشاهدات راسل در زمانی تدوین شده است که اکثر روشنفکران غرب آنچنان مسحور انقلاب روسیه بودند که یا اساساً توجهی به جوانب مغرب و منفی آن نمی‌کردند و یا به انحرافات و عملکردهای فاجعه‌آفرین انقلابی‌های آن‌دیار به‌دیده اغماض می‌نگریستند و

به بهانه‌ها و عناوین مختلف در پی توجیه آنها برمی‌آمدند. اما راسل در عین ضدیت آگاهانه‌ای که با سرمایه‌داری و سیاست‌های استعماری و تجاوزکارانه دول بزرگ غرب داشت و تا به آخر نیز با ایجاد پنیاد صلح راسل و تشکیل دادگاه جنایات جنگی آمریکا در ویتنام از آن دست نکشید، هرگز مسحور شعارها و تبلیغات و یا حتی قهرمانی‌ها و رنج‌های انقلابیان روسیه نگشت. همین آزادگی و استقلال نظری و عملی راسل بود که بیش از هر چیز او را قادر ساخت تا با گشاده‌نظری و همدلی به بررسی و داوری دربارهٔ انقلاب روسیه بنشیند و سربلند بدر آید.

اما این همه بدان معنا نیست که همه داوری‌ها و نظرات راسل درست بوده و هست. نه داوری تاریخ تاکنون چنین رأیی را در مورد کس یا نظریه‌ای صادر کرده و نه اصولاً تطور تاریخی امکان تحقق چنین امری را فراهم می‌کند. راسل، خود نیز، زمانی که به موقتی یا تجربی بودن نتایج علمی اشاره می‌راند، بر همین نکته تأکید دارد. بعنوان نمونه‌ای از این‌گونه خطاها که بخصوص در بازنگری‌های تاریخی قابل تشخیص است، می‌توان به نظر خوش‌بینانهٔ راسل در باب نقش و رسالت علم و کوششهای علمی اشاره کرد که، دستکم، در عصر سلاحهای اتمی به زیر سؤال رفته است. به علاوه، به‌رغم حسن‌ظن و دقتی که در تدوین این کتاب بکار رفته، باید به خاطر سپرد که نویسندهٔ آن، پرورش یافتهٔ محیط و تمدن خاصی است که خواسته و ناخواسته در دیدگاه‌هایش تأثیر گذارده و بدیهی است که تمامی این نظرگاهها یا قضاوت‌ها نمی‌توانند، بویژه، از سوی فردی از «جهان سوم» یا يك مسلمان پذیرفته شود و خواننده باید در نظر داشته باشد که حفظ امانت در ترجمه بهیچ‌رو بمنزلهٔ پذیرش تمام مطالب ترجمه‌شده نیست.

در طول ترجمه توضیحات نویسنده که با علامت «ن.» مشخص شده، و املاء لاتین برخی اسامی و عبارات بصورت زیرنویس در پائین صفحات آمده است و در موارد ضروری توضیحی توسط مترجم در متن وارد شده که با [...] مشخص شده است. در پایان کتاب هم یادداشت‌هایی دربارهٔ بعضی اشارات نویسنده آورده‌شده که به توضیح بیشتری نیاز دارد. در خاتمه باید از آقای محمد اطلسی بخاطر راهنمایی‌های ارزنده‌شان در طول ترجمه تشکر کنم.

احمد صبا

مرداد ماه ۶۲

توضیحی بر ویرایش دوم

اگرچه این کتاب در ۱۹۲۰ نوشته شده است، در چاپ جدید تنها دو تغییر در متن صورت گرفته است. از يك سو فصلی را که من نویسنده‌اش نبودم حذف کردم، و از سوی دیگر لازم تشخیص دادم که برای تطبیق مطالب با مفهوم جدید واژه‌ها، «کمونیسم» را در بسیاری جاها به «سوسیالیسم» تبدیل کنم، زیرا در ۱۹۲۰ هنوز تمایز دقیقی که امروزه بین این دو واژه پیدا شده است وجود نداشت و در صورتیکه این تغییر انجام نمی‌شد بعضی مطالب سوء تعبیر می‌شد. اگر کتاب را امروز می‌نوشتیم، بعضی مطالب را بنحو دیگری بیان می‌کردم، اما در رئوس مطالب نقطه نظرهای قبلی را که در ۱۹۲۰ نسبت به انقلاب روسیه داشتم حفظ کرده‌ام و تحولات بعدی آن بی‌شبهات به آن چیزی نبوده است که انتظارش را داشتم.

اکتبر ۱۹۴۸

مقدمه

انقلاب روسیه یکی از حماسه‌های بزرگ تاریخ جهان است و طبیعی است که آنرا با انقلاب فرانسه مقایسه کنیم، اما در حقیقت اهمیتی بیشتر دارد. این انقلاب تغییرات بیشتری در زندگی روزمره، ساختار جامعه و همچنین عقاید افراد می‌دهد. فرق بین این دو انقلاب در تفاوت بین مارکس و روسو مجسم می‌شود. روسو نرم‌خو و احساساتی است و با توکل به عواطف و احساسات، در پی مرزبندی دقیق [اجتماعی] نیست. اما اندیشه مارکس مانند هگل سیستماتیک است و با تفکر محض عقلی به ضرورت تاریخی و رشد تکنیکی توکل جسته و دیدگاهی به انسان عرضه می‌کند که در آن بشر بازیچه دست نیروهای قدرتمند مادی است. بلشویسم حاوی مجموعه‌ای از خصوصیات انقلاب فرانسه و صدر اسلام است که نتیجه‌اش پدیده‌ای کاملاً جدید است که تنها با تفحص صبورانه و صادقانه قابل درک است.

قبل از ورود به بحث می‌خواهم حتی‌المقدور بطور صریح و روشن دیدگاه خود را در مورد این پدیده جدید بیان کنم:

سه‌ترین خصیصه انقلاب روسیه سعی آن در تحقق سوسیالیسم بوده است. بنظر من سوسیالیسم برای دنیا ضروری است و عمل قهرمانانه روسیه امید بشر را بگونه‌ای مشتمل ساخته که برای تحقق سوسیالیسم در آینده حیاتی است. بنابراین اگر این انقلاب را فقط کوششی باشکوه بدانیم که بدون آن موفقیت نهایی غیرمحمّل است، بلشویسم^۱ شایسته حق‌شناسی و تحسین بشریت مترقی است.

اما روشی که مسکو برای رسیدن به سوسیالیسم انتخاب کرده روشی است نو، خشن و خطرناک. این روش جسورانه‌تر از آن است که به بهای مخالفتی که ایجاد می‌کند عنایتی ورزد. من معتقد نیستم که بتوان نوع

با ثبات یا دلخواهی از سوسیالیسم را یا این روش برقرار نمود و با توجه به شرایط کنونی مه امر را امکانپذیر می‌دانم. نخست آنکه بلشویسم سرانجام مغلوب سرمایه‌داری شود. دوم، پیروزی بلشویسم همراه از بین رفتن ایده‌آل‌هایش و برقراری يك رژیم امپریالیستی به سیاق ناپلئون، و سوم نبردی جهانی و طولانی که تمدن قربانی آن خواهد بود و تمام مظاهرش منجمله سوسیالیسم فراموش خواهد شد.

دلیل اشاره من به مظاهر نامطلوب جامعه امروزی روسیه اینست که فکر نمی‌کنم روش بین‌الملل سوم^۲ بتواند به هدف مطلوب خود نایل شود. اگر قرار است جهان به جایی برسد که غربیان همدل با هدف‌های اولیه بلشویک‌ها آرزو دارند، درس‌هایی است که باید آموخته شود. من فکر نمی‌کنم که بتوان این درس‌ها را جز با بررسی صریح و همه‌جانبه عوامل شکست‌های روسیه آموخت. بنظر من این عوامل کمتر از آنکه به جزئیات مربوط باشد، مربوط به فلسفه ناشکیبایی است که بدون تدارك کافی در عقاید و عواطف مردان و زنان عادی، سعی در برقراری دنیایی نوین دارد.

اگرچه اعتقاد ندارم که بتوان سوسیالیسم را با گسترش بلشویسم به‌فوریت تحقق بخشید، اما معتقدم که حتی اگر بلشویسم شکست بخورد باز مظهر تلاشی افسانه‌ای و قهرمانانه است که بدون آن پیروزی نهایی ممکن است هرگز به ثمر نرسد. اگر قرار است که صنعت خادم انسان باشد و نه مخدوم آن، تجدید بنای بنیانی اقتصاد و به تبع آن تغییرات ژرفی در شیوه‌های تفکر و احساس ما در فلسفه، هنر و روابط شخصی مطلقاً لازم است. من در تمام این خواسته‌ها با بلشویک‌ها همگامم. انتقاد سیاسی من از آنها تنها هنگامی مطرح می‌شود که بنظر می‌رسد روش‌های بلشویک‌ها از آرمان‌هایشان دوری جسته است.

اما جنبه دیگری از بلشویسم نیز وجود دارد که به نحو بنیانی‌تری با آن مخالفم. بلشویسم تنها يك مکتب سیاسی نیست، بلکه مذهبی است با جزئیات پیچیده و کتب مقدس خاص خود. وقتی لنین سعی در اثبات پیشنهادی دارد، در صورت امکان این امر را با نقل قول از کتب مارکس و انگلس انجام می‌دهد. يك کمونیست تمام‌عیار کسی نیست که فقط به مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه و تقسیم حتی‌المقدور مساوی محصولات آن معتقد باشد، بلکه کسی است که به تعدادی باورهای پیچیده و جزئی

معتقد است — مثلاً ماتریالیسم فلسفی* — که ممکن است درست هم باشند اما از نظر علمی نمی‌توان درستی آنها را با قاطعیت اثبات کرد. این عادت به قبول بی قید و شرط مطالبی که بطور عینی مشکوک هستند امری است که جهان از عصر رنسانس به بعد تدریجاً از بند آن رها شده و بسوی شك مثبت و پرثمری میر کرده است که سازنده جهان‌بینی علمی است. بنظر من جهان‌بینی علمی برای نسل بشر بی‌اندازه مهم است. اگر يك سیستم عادلانه‌تر اقتصادی تنها در صورتی قابل حصول باشد که تفحص آزاد ممنوع شود و بشر به زندان فکری قرون وسطی باز فرستاده شود، بنظر من بهائی بس گزاف پرداخته شده است. قابل انکار نیست که عقاید جزمی در کوتاه‌مدت برای مبارزه مفید هستند. اگر همه کمونیست‌ها با تعصب به باورهای خود مومن باشند و در مقابل طرفداران سرمایه‌داری خوی شکاکانه خود را حفظ کنند، می‌توان تصور کرد که کمونیست‌ها پیروز می‌شوند؛ درحالی‌که اگر موضوع عکس شود، سرمایه‌داران پیروز خواهند شد. از رفتار دنیای سرمایه‌داری نسبت به روسیه شوروی، دول متحد نسبت به دول مرکزی؟ و انگلیس نسبت به ایرلند و هند آشکار است که صاحبان کنونی قدرت هنگامی که احساس خطر کنند از هیچ بیرحمی، پیمان‌شکنی و سبیتی فروگذار نخواهند کرد. اگر برای سرنگونی سرمایه‌داران تعصب مذهبی لازم است، این آنها هستند که مسئول اولیه نتایج پلید این تعصب‌اند و می‌توان امید داشت که با خلع ید از آنها، تعصب نیز از میان خواهد رفت؛ همانطور که تعصبات دیگر در گذشته از بین رفته‌اند.

صاحبان کنونی قدرت افراد شریری هستند و طریقه کنونی زندگی محکوم به فناست. گذار به جامعه جدید با حداقل خونریزی و با حفظ حداکثر پدیده‌های ارزشمند تمدن کنونی مشکل بزرگی است. این مشکل دغدغه خاطر اصلی من در طول نگارش این کتاب بوده است و کاش می‌توانستم امیدوار باشم که حل این مشکل با کمی اعتدال و عواطف انسانی از سوی کسانی‌که از مزایای غیرعادلانه دنیای فعلی برخوردار هستند آسان‌تر شود.

این کتاب حاصل سفر من به روسیه و مقدار زیادی مطالعه و مباحثه قبل و بعد از سفر است. بنظرم بهتر آمد که مشاهدات خود را جدا از مسائل تئوریک ارائه کنم و سعی کرده‌ام که تأثرات و مشاهداتم را بدون

هیچ تمصیبی بر له یا علیه بلشویک‌ها بیان کنم. در این سفر محبت و لطف بسیار زیادی نسبت بمن ابراز شد و باید بخاطر آزادی کاملی که در تحقیقاتم برایم قائل شدند از آنها تشکر کنم. من آگاه هستم که کمتر از آن در روسیه بوده‌ام که بتوانم با اطمینان کامل به داوری نشینم، اما در این نقص یا اکثر غریبان دیگری که از زمان انقلاب اکتبر در مورد روسیه نوشته‌اند شریکم. به نظر من بلشویسم بقدری مهم است که تقریباً در هر پرسش سیاسی، لازم است نقطه نظرها درباره آن مشخص شود. امیدوارم که با تدوین این کتاب کمکی به دیگران کرده باشم تا در این باره به نقطه نظرهای روشنی دست یابند، حتی اگر این مهم از طریق مخالفت با آنچه که من نوشته‌ام، حاصل شود.

پرتراند راسل

سپتامبر ۱۹۲۰

بخش اول

اوضاع کنونی روسیه

فصل اول

از بلشویسم چه انتظاری می‌رود

برای درک بلشویسم دانستن حقایق کافی نیست بلکه لازم است با تخیل یا همدلی روحیه جدیدی را بشناسیم. کار عمده بلشویکها خلق يك امید، یا تحکیم و وسعت بخشیدن به امیدی است که قبلا محدود به عده کمی بود. این جنبه نهضت، در خارج از روسیه نیز باسانی قابل درک است — شاید در خارج روسیه درک آن آسان تر باشد زیرا شرایط امروزی روسیه آینده دور را مبهم جلوه می‌دهد. اما فهم اوضاع واقعی روسیه بدون در نظر گرفتن امیدی که نیروی محرکه آن است، سطحی خواهد بود. و این مانند آن است که گوشه‌گیری زاهدان مصر قدیم را بدون انتظار آنان برای سعادت ابدی در مقابل فداکاریهای دنیوی، شرح دهیم. من همان قدر می‌توانم در امیدهای بلشویکها شریک باشم که در امیدهای زاهدان مصر؛ و هر دو را فریبی فاجعه‌بار می‌دانم که حاصل آن قرنهای تاریکی و خشونت بیپرده بر زمین است. اصول موعظه بر فراز کوه^۲ قابل ستایش‌اند، اما تأثیر آن بر افراد هادی با آنچه مورد نظر بود فرق بسیار داشت. پیروان مسیح یاد نگرفتند که دشمنانشان را دوست بدارند یا گونه دیگر را جلو بیاورند. در عوض، تفتیش عقاید و سوزاندن افراد را برپا کردند تا اندیشه انسان را در زیر یوغ رهبانیت جاهل و تحمل‌ناپذیر قرار دهند، هنر را تنزل دهند و علم را برای هزار سال خاموش کنند. اینها نتایج اجتناب‌ناپذیر اعتقاد تمصب‌آمیز به تعالیم و نه خود تعالیم است. امیدهایی که الهام‌بخش کمونیسم است نیز اساساً همان قدر قابل ستایش‌اند که موعظه بر فراز کوه مسیح، اما بهمان اندازه نیز نسبت به آنها تمصب ورزیده می‌شود و احتمالا بهمان اندازه نیز

زیانبار خواهند بود. بیرحمی در نهاد بشر است و تعصب پوششی بر بیرحمی. رحم و شفقت بی‌ریا در میان متعصبان کمتر پیدا می‌شود و آنهایی که صادقانه از بیرحمی بیم دارند در قبول ایمان تعصب‌آلود محتاط‌ترند. من نمی‌دانم که آیا می‌توان از قدرت‌گیری جهانی بلشویسم جلوگیری کرد یا نه. اما حتی اگر نتوان، متقاعد شده‌ام که آنهایی که در برابر آن نه بغاوت عشق به بی‌عدالتی‌های دیرین، که بنام روح آزاد بشر ایستاده‌اند، حاملان پدرهای ترقی خواهند بود که بعد از پایان دوره بارداری جهان، زندگی نوی از آن جوانه خواهد زد.

جنگ* در اروپا حالتی از یأس و نومیدی بر جای گذاشته است که مذهبی جدید، بعنوان تنها عامل قادر به دمیدن شور زندگی در انسان‌ها را می‌طلبد. بلشویسم این مذهب جدید است که وعده‌های شکوهمندی عرضه می‌کند: پایان بی‌عدالتی بین غنی و فقیر، پایان بردگی اقتصادی و پایان جنگ. بلشویسم پایان جدایی طبقاتی را که محیط سیاسی را آلوده و سیستم صنعتی را تهدید به نابودی می‌کند، وعده می‌دهد. وعده می‌دهد که به سوداگری، دروغ‌ظریفی که انسان را به تحسین هرچیز برطبق ارزش پولی آن وامی‌دارد و ارزش پولی را نیز اغلب تابعی از بوالهوس‌های متمولین بیکاره می‌کند، خاتمه دهد. وعده دنیایی را می‌دهد که در آن همه مردان و زنان از طریق کار سلامت نفس خود را حفظ می‌کنند، جایی که در آن تمام کارها به نفع جامعه و نه فقط به نفع عده‌ای غارتگر ثروتمند خواهد بود. جامعه‌ای که در آن بی‌علاقگی، بدبینی، فرسودگی و همه بدبختی‌های پیچیده کسانی که شور فعالیت ندارند و شرایط هم امکان بطالت آنها را فراهم آورده است از میان خواهد رفت، کار سالم جایگزین کاخ‌ها و کوخ‌ها، پلیدی‌های پیسوده و محرومیت‌های بی‌ثمر خواهد شد. کارورزان، مردان و زنانی خواهند بود که به اندازه کافی، اما نه زیاده از حد کار می‌کنند و نه مجالی برای بدبینی دارند و نه دلیلی برای نومیدی.

نظام سرمایه‌داری موجود محکوم به فناست. بی‌عدالتی‌های آن بقدری روشن است که تنها جهالت و سنت باعث تحمل آن توسط مزدبگیران می‌شود. هنگامی که جهالت کاهش می‌یابد سنت تضعیف می‌شود و جنگ سلطه تمام سنت‌ها را پایان بخشیده است. البته ممکن است که بدلیل

نفوذ آمریکا، سلطه سرمایه‌داری برای پنجاه سال دیگر دوام آورد، اما دائماً ضعیف‌تر خواهد شد و هرگز به موقعیت بلامنازعی که در قرن نوزدهم داشت، باز نخواهد گشت. سعی در برپانگهداشتن آن، انحراف بیسوده نیرویی است که می‌تواند در برپایی پدیده نوینی صرف گردد. نمی‌دانم آیا این پدیده نوین بلشویسم است یا چیزی دیگر؛ و نیز نمی‌دانم که آیا بهتر از سرمایه‌داری است یا بدتر از آن. اما تردیدی ندارم که نظام اجتماعی کاملاً جدیدی ظهور خواهد کرد. تردیدی نیز ندارم که نظام جدید یا نوعی سوسیالیسم خواهد بود یا بازگشتی به بربریت و جنگهای بیسوده نظیر آنچه که در دوران تهاجم بربرها رخ داد. اگر بلشویسم تنها رقیب نیرومند و مؤثر سرمایه‌داری باقی بماند، فکر می‌کنم که نتیجه جز مرج و مرج و نابودی نخواهد بود و هیچ نوعی از سوسیالیسم برقرار نخواهد شد. این باور، که برای آن دلایلی ارائه خواهم داد، یکی از زمینه‌هایی است که بر اساس آن با بلشویسم مخالفم. اما مخالفت با بلشویسم از دیدگاه طرفداری از سرمایه‌داری بنظر من کاملاً بیسوده و خلاف جهت حرکت تاریخ در عصر حاضر است.

اثر بلشویسم بعنوان يك امید انقلابی در خارج از روسیه بیشتر از داخل شوروی است. حقایق تلخ تأثیر زیادی در نابودی امید در میان کسانی که تحت دیکتاتوری مسکو زندگی می‌کنند، داشته است. معذراً حتی در داخل روسیه نیز حزب کمونیست که تمام قدرت سیاسی در دستانش متمرکز است، هنوز با امید زنده است، گرچه فشار حوادث این امید را غم‌آور، سخت و تا حدی بعید کرده است. همین امید است که باعث توجه به نسل جدید گردیده است. کمونیست‌های روسیه اغلب اعتراف می‌کنند که برای نسل قدیم امید زیادی نیست و خوشی نصیب بچه‌هایی خواهد شد که تحت رژیم جدید رشد خواهند کرد و از ابتدا بر اساس طرز تفکر جمعی مورد نظر کمونیسم شکل می‌گیرند. آنها امیدوارند که بعد از يك نسل بتوانند روسیه‌ی آرمانی خود را تحقق بخشند.

امیدی که بلشویسم در غرب ایجاد کرده بلاواسطه‌تر و جنبه‌های فاجعه‌بار آن کمتر بوده است. سوسیالیست‌های غربی که از روسیه بازدید کرده‌اند متعجب دیده‌اند که از جنبه‌های خشن‌تر رژیم کنونی چشم‌پوشی کنند و در میان پیروان خود این باور را انتشار داده‌اند که اگر جنگ و تحریم در کار نبوده، جامعه آرمانی بسرعت در آنجا تحقق می‌یافت. حتی اغلب سوسیالیست‌هایی که به کاربرد بلشویسم در مورد کشورهای خودشان

اعتقادی ندارند نیز کمک چندانی در مورد ارزیابی شایستگی‌ها یا عدم شایستگی‌های روش بلشویک‌ها به مردم نکرده‌اند. در نتیجه این فقدان شهادت، سوسیالیسم غربی در خطر استحاله به بلشویسم قرار گرفته است، بی‌آنکه بهای آن را بدانند یا از نامعلوم بودن نیل به هدف مطلوب در غایت امر، آگاه باشند. من معتقدم که برای رسیدن به سوسیالیسم، غرب می‌تواند روش‌های کم‌رنج‌تر و مطمئن‌تر از روش‌هایی را که در روسیه الزامی بنظر رسیده است یکار بکند. به گمان من، با اینکه انواعی از سوسیالیسم بسیار بهتر از سرمایه‌داری هستند، انواع دیگری نیز وجود دارد که بدتر از آنند. من سوسیالیسمی که در روسیه در حال پیاده شدن است را نه فقط فی‌نفسه، بلکه بیشتر بخاطر سند محکمی که در برابر پیشرفت‌های آتی ایجاد می‌کند از انواع بدتر می‌دانم.

برای قضاوت در مورد بلشویسم براساس وقایع مشهود در روسیه کنونی لازم است عوامل مختلفی را که به یک نتیجه واحد می‌انجامند، جدا کنیم. نخست، روسیه یکی از کشورهایی است که در جنگ شکست خورده و این امر به پیدایش شرایطی مشابه آلمان و اطریش انجامیده است. به عنوان مثال، کمبود غذا مشکلی است که ظاهراً در هر سه کشور یکسان است. بنابراین، برای رسیدن به مشخصات ویژه بلشویسم ابتدا باید پدیده‌های مختص کشورهای جنگ‌زده را حذف کنیم. بعد به عواملی می‌رسیم که روسی هستند و کمونیست‌های روسی نیز بالطبع مثل بقیه روم‌ها، و نه مثل بقیه کمونیست‌ها، در آنها شریکند. به عنوان مثال در آنجا بی‌نظمی، هرج و مرج و اتلاف کاری زیادی وجود دارد که غربی‌ها (و بخصوص آلمانی‌ها) را حتی اگر طرفدار سیاسی جدی بلشویک‌ها هم باشند، تکان می‌دهد. به عقیده من اگرچه باستانهای عده معدودی افراد قابل، حکومت روسیه از نظر سازمانی ضعیف‌تر از یک حکومت آلمانی یا آمریکایی در شرایط مشابه است، معیناً بیانگر کارآمدترین سازماندهی در روسیه است و در جلوگیری از هرج و مرج از هر حکومت احتمالی دیگر مؤثرتر است. همچنین ناشکیبایی و فقدان آزادی را که از رژیم تزار به ارث مانده است احتمالاً می‌توان بیشتر یک عامل روسی دانست تا کمونیستی. اگر حزب کمونیست در انگلستان بقدرت برسد، احتمالاً با مخالفت‌های غیرمسئولانه کمتری روبرو خواهد شد و قادر به نشان دادن سمه‌صدری بیشتر از هر حکومت روسی خواهد بود که نخواهد ساقط شود. اما این امری نسبی است و قسمت اعظم امتدادی که شاخص بلشویک‌ها

است منبث از جوهر فلسفه اجتماعی آنها است و در هر جا که این فلسفه
مسلطه یابد آن استبداد نیز به ناکزیر، حتی اگر به صورت ملایمتری،
ظاهر خواهد شد.

در میان حامیان هرپسی بلشویسم چنین مرسوم شده است که
خشونت‌های آن را بعنوان امری ناشی از ضرورت ایستادگی در برابر
تهاجم دول متحد و مزدوران آنها توجیه کنند. بدون شك بسیاری از
ناخوشایندترین پدیده‌ها در اوضاع کنونی مولود همین ضرورت هستند و
دول متحد نیز بخاطر مخالفت خصمانه و بیپرده خود، پار سنگینی از
مسئولیت و گناه بر گردن دارند. اما انتظار بروز چنین
دشمنی‌ای همواره بخشی از نظریه بلشویسم بوده است. از يك سو در
نظریه جنگ طبقاتی، مخالفت گسترده و خصمانه با اولین کشور
کمونیستی پیش‌بینی شده بود و از سوی دیگر وجود چنین نظریه‌ای خود
یکی از عوامل محرك چنین مخالفتی بوده است. کسانی که مواضع
بلشویک‌ها را می‌پذیرند، باید انتظار خصومت ناگوار کشورهای
سرمایه‌داری را نیز داشته باشند. شایسته نیست که روش‌های بلشویک‌ها
را در پیش گرفت مگر اینکه این روش‌ها، برغم دشمنی‌ها، به نتایج خوبی
منتهی شوند. گفتن اینکه سرمایه‌داران افراد پلیدی هستند که ما هیچ
مسئولیتی در برابر کردارشان نداریم غیرعلمی و بویژه بر خلاف اصل
مارکسیستی جبر اقتصادی* است. بنابراین می‌توان ناکامی‌هایی را که
بعثت دشمنی دول متحد در روسیه پدید آمده است ته پدیده‌هایی خاص
روسیه، بلکه جزء ذاتی گذار به کمونیسم، بر مبنای روش بلشویکی،
دانست. بدین‌سان، حتی می‌توانیم گامی فراتر برداریم و بگوئیم که
خرابی و ویرانی ناشی از جنگ ناموفق، برای پیروزی بلشویک‌ها
ضروری بوده است، زیرا جامعه‌ای مرفه هرگز به چنین روش‌هایی برای
تجدید بنای بنیادی اقتصادی متومل نمی‌شود. می‌توان تصور کرد که
انگلستان بعد از يك جنگ ناموفق که به از دست دادن هند بیانجامد
— اتفاقی که در چند سال آینده غیرمحتمل نیست — بلشویک شود. اما
در حال حاضر مزدبگیر معمولی انگلیسی حاضر نیست وضع فعلی خود
را برای نتایج مشکوک يك انقلاب به خطر اندازد. بنابراین می‌توان
فرض کرد که ویرانی وسیع یکی از شرایط جدایی‌ناپذیر برقراری
کمونیسم است مگر اینکه واقعا ممکن می‌بود کمونیسم را کم و بیش بطور

* economic determinism

صلح‌آمیز و با روش‌هایی که حتی بطور موقت هم منجر به ناپودی حیات اقتصادی کشور نمی‌شوند پنا کرد. اگر قرار بر تحقق امیدهایی است که کمونیسم در ابتدا ملهم از آن بود و طرفداران غربی آن هنوز هم از آن ملهم هستند، بایه با مشکل به حداقل رساندن خشونت در دوره گذار روبرو شد. بدیخته‌انه نفس خشونت برای بسیاری از انقلابیون پرشور خوشایند است و آنها علاقه‌ای به اجتناب عرچه بیشتر از آن احساس نمی‌کنند. نفرت از دشمنان آسانتر و بسیار شدیدتر از عشق به دوستان است، اما از انسان‌هایی که بیشتر در پی صدمه‌زدن به مخالفین هستند تا در اندیشه خیر و صلاح بشر، نباید انتظار فرجی داشت.

فصل دوم

خصوصیات کلی

من در یازدهم مه وارد روسیه شوروی شدم و در ۱۶ ژوئن [۱۹۲۰] از آن خارج شدم. مقامات شوروی به شرطی با سفر من موافقت کردند که با «هیئت کارگری بریتانیا»^{*} سفر کنم. شرطی که بالطبع با آن کاملاً موافق بودم و هیئت نیز با لطف تمام به من اجازه همراهی را داد. از سرحد تا پتروگراد را، مانند بقیه طول سفر، با قطار دولوکسی که پوشیده بود از شمارهایی در رابطه با انقلاب اجتماعی و پروتاریای همه‌کشورها، آمدم. همه‌جا توسط هنگ‌های سرپازان استقبال می‌شدیم که در حین نواختن سرود «انترناسیونال»^۶ سلام نظامی می‌دادند و غیرنظامی‌ها نیز کلاه‌هایشان را برمی‌داشتند. خطابه‌های خیرمقدم توسط مقامات محلی خوانده می‌شد و کمونیست‌های برجسته‌ای که در معیت ما بودند نیز در پاسخ اظهاراتی می‌کردند. در طول مسیر ما تا کالسکه‌ها، سواره‌نظام باشکوه باشکیر^۷ یا یونیفورم‌های براق می‌ایستادند؛ و خلاصه ترتیب همه‌چیز طوری داده شده بود که ما خود را مانند ولیعهد انگلیس حس کنیم. برنامه‌های زیادی برای ما ترتیب داده شده بود: مهمانی‌ها، گردهم‌آیی‌های عمومی و رژه‌های نظامی.

فرض بر این بود که هیئت ما آمده است تا همبستگی کارگران بریتانیا با کمونیسم روسیه را اعلام کند و بهمین دلیل حداکثر استفاده از وجود ما برای تبلیغات بلشویکی می‌شد. از طرف دیگر ما می‌خواستیم تا حد ممکن در مورد اوضاع و روش‌های حکومت روسیه تحقیق کنیم که

* British Labor Delegation

در چنان جو شاهانه‌ای هیرمکن بود. این اختلاف به رقابتی دوستانه منجر شد که گاه به سطح بازی قایم‌باشک تنزل می‌کرد؛ درحالی‌که آنها به ما اطمینان می‌دادند که مهمانی یا رژه‌ای که در پیش است بسیار جالب است، ما سعی در توضیح این مطلب داشتیم که قدم زدن آرام در خیابان را خوش‌تر داریم. از آنجا که من عضو هیئت نبودم، اجبار کمتری به حضور در گردهم‌آیی‌های تبلیغاتی و شنیدن نطق‌های تکراری و ازبر شده آنها، حس می‌کردم. بدین جهت با کمک مترجمین بیطرفی که اکثراً انگلیسی یا آمریکایی بودند، توانستم گفتگوهای زیادی با مردم عادی که در خیابانها یا سبزه‌زارهای دهات می‌دیدم، داشته باشم و برداشت مرد و زن عادی غیرسیاسی را از کل نظام دریابم. پنج روز اول را در پتروگراد و یازده روز بعد را در مسکو گذرانیدم. در طول این مدت، در تماس روزانه با مقامات مهم حکومتی بودیم و باین دلیل نقطه‌نظرهای رسمی را بدون مشکلی دریافتیم. در هر دو جا تا آنجا که می‌توانستم با روشنفکران هم دیدار کردم. ما در ملاقات با سیاستمداران احزاب مخالف از آزادی کامل برخوردار بودیم و طبیعتاً از این آزادی حداکثر استفاده را کردیم. منشویک‌ها، گروه‌های مختلف سوسیالیست‌های انقلابی^۸ و آنارشویست‌ها^۹ را بدون حضور بلشویک‌ها ملاقات کردیم و آنها نیز بعد از فائق شدن بر ترس اولیه‌شان، آزادانه حرف‌هایشان را زدند. من بمدت يك ساعت با لنین گفتگوی تقریباً خصوصی داشتم و با تروتسکی، اگرچه در معیت دیگران، ملاقات کردم؛ يك شب هم در روستا با کامنف گذراندم و بسیاری کسان دیگر را هم دیدم که اگرچه در خارج از روسیه کمتر شناخته شده‌اند، اما در دستگاه حکومتی از اهمیت زیادی برخوردارند.

در پایان اقامتمان در مسکو، همه آرزو داشتیم چیزی از روستاها را ببینیم و با دهقانان تماسی حاصل کنیم زیرا آنها هشتاد و پنج درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. حکومت نیز بزرگترین لطف را در حق ما کرد و تصمیم گرفته شد که در طول [رودهانه] ولگا* از نیژنی نوگورود** تا ساراتوف سفر کنیم و در جاهای متعدد بزرگ و کوچک توقف داشته باشیم و با ساکنین آزادانه صحبت کنیم. من این قسمت سفر را بنحو خارق‌العاده‌ای آموزنده یافتم و بسیار بیشتر از آن چیزی که احتمال می‌دادم درباره زندگی و بینش دهقانان، معلمین مدارس دهات،

* Volga

** Nigni Novgorod

تجار كوچك يهودى، و تمام قشرهاى مردم آموختم. متأسفانه دوستم كليفورد آلن* مريض شد و وقت زيادى را صرف مراقبت از او كردم. معيذاً اين گرفتارى نتيجه مفيدى هم داشت و آن اينكه توانستم با او تا استراخان** بروم، چون او مريض تر از آن بود كه از كشتى حركت داده شود. اين فرصت نه تنها به معلومات من در مورد كشور افزود، بلكه باعث آشنايى من با اسوردلف*** كفيل وزارت حمل و نقل هم شد. او براى تنظيم جريان نفت باكو در مسير ولگا، در همان كشتى سفر مى كرد و يكى از تواناترين و در عين حال مهربانترين افرادى بود كه در روسيه ملاقات كردم.

بعد از پشت سر گذاشتن پرچم سرخ كه نشانه سرحد شوروى است در ميان مناطق متروك باتلاقى، جنگلهاى صنوبر و شبكه هاى سيم خاردار، يكى از نخستين چيزهاى كه دريافتم فرق عميقى بود كه بين نظريه هاى بلشويك هاى حقيقى و ترجمان رايج آن نظريه ها در بين سوسياليست هاى پيشرفته اين كشور [انگلستان] وجود دارد. دوستان روسيه در اينجا تصور مى كنند كه ديكتاتورى پرولتاريا تنها نوع جديدى از حكومت انتخابى است كه در آن فقط مردان و زنان كارگر حق راي دارند و حوزه هاى نمايندگى تا حدى پرحسب مشاغل و نه مناطق جغرافيايى تقسيم بندى شده اند. آنها تصور مى كنند كه «پرولتاريا» يعنى «پرولتاريا»، اما «ديكتاتورى» كاملاً معناى «ديكتاتورى» را نمى دهد. حقيقت خلاف اين است. وقتى يك كمونيست روسى در مورد ديكتاتورى صحبت مى كند به معناى لغوى و دقيق كلمه نظر دارد، اما هنگامى كه در مورد پرولتاريا صحبت مى كند، مراد او معناى خاصى از آن است. منظور او بخشى از پرولتاريا است كه داراى «آگاهى طبقاتى» است، يعنى حزب كمونيست. او افرادى را كه بهيچوجه پرولتاريانىستند (نظير لنين و چيچرين) ولى داراى عقايد موافق هستند را جزو اين جمع و مزدبگيرانى را كه عقايد مخالف دارند از اين جمع مستثنى و جزو نوكران بورژوازى طبقه بندى

* Califford Allen

** Astrakhan

*** Sverdlov

♦ رجوع كنيد به مقاله «نقش حزب كمونيست در انقلاب پرولتاريائى» در «ترهاى ارائه شده به دومين كنفره بين المللى كمونيستى» پتروگراد - مسكو، ۱۸ ژوئيه، ۱۹۲۰ - اثر بارزنى كه تنها متن فرانسه آن در اختيار من است - ن.
♦♦ Tchicherin

می‌کند. کمونیستی که صادقانه به حزب ایمان دارد قانع شده است که مالکیت خصوصی ریشه تمام پلیدی‌ها است؛ او بقدری از این امر مطمئن است که از هیچ اقدامی، هرچند شدید، که برای ساختن و حفظ کشور کمونیستی ضروری باشد، کوتاهی نمی‌کند. چنین کسی همانقدر خود را زیر فشار می‌گذارد که دیگران را. شانزده ساعت در روز کار می‌کند و از تعطیل نیمه‌وقت روز شنبه هم چشم می‌پوشد. برای هر کار سخت و خطرناکی که باید انجام شود، نظیر جمع‌آوری توده اجساد متعفن که توسط کولچاک و دنیکین^{۱۵} رها شده است، داوطلب می‌شود. برغم قدرتش و کنترلی که بر عرضه مواد ضروری دارد، زندگی سختی را می‌گذراند. او بدنبال نفع شخصی نیست بلکه هدفش ایجاد یک نظام جدید اجتماعی است. با این حال همان انگیزه‌هایی که وی را ریاضت‌کش می‌کند او را بیرحم نیز می‌کند. مارکس چنین تعلیم داده است که فرارصیدن کمونیسم جبری و از پیش تعیین شده است؛ و این با گرایش‌های شرقی شخصیت روسی هماهنگ می‌شود و روحیه‌ای پدید می‌آورد که بی‌شبهات به روحیه خلفا نیست. مخالفت بدون کمترین ترحمی سرکوب می‌شود و از بکارگیری روش‌های پلیس تزاری که بسیاری از اعضای آن هنوز بر سر کارهای قدیمی خود هستند، ایثاتی نیست. از آنجا که همه مفاسد مولود مالکیت خصوصی است، مفاسد رژیم بلشویکی در حین مبارزه علیه مالکیت خصوصی، بمحض موفقتیت، بلافاصله از بین می‌رود.

این نگرش‌ها پی‌آمدهای مورد انتظار عقاید تعصب‌آمیز هستند. اما برای یک انگلیسی، مشاهده این امر مؤید اعتقادی است که حیات انگلیس از سال ۱۶۸۸ تا ۱۱ بر آن بنا شده است: محبت و موعود صدر از همه مکاتب دنیا باارزش‌تر هستند — نگرشی که باید اذعان داشت در مورد ملل دیگر یا نژادهای زیر سلطه بکار نمی‌بریم.

در یک جامعه بسیار نوین طبیعی است که در پی یافتن نمونه‌های مشابه تاریخی باشیم. جنبه مذموم‌تر دستگاه حکومتی روسیه بیشتر شبیه دیرکتوار^{۱۶} در فرانسه است. اما جنبه بهتر آن بسیار شبیه دوران گرامول^{۱۷} است. کمونیست‌های صادق (و همه اعضای قدیمی‌تر حزب صداقت خود را با تحمل سال‌ها زجر و فشار نشان داده‌اند) بی‌شبهات به سربازان پیوریتن^{۱۸} در تعقیب سرسختانه هدف‌های سیاسی-اخلاقی خود نیستند. عمل گرامول با پارلمان بی‌شبهات به رفتار لنین با مجلس مؤسسان نیست. هر دو بر مبنای ترکیبی از دمکراسی و ایمان مذهبی

آغازیدند، ولی سرانجام اولی را فدای دومی کردند و برای تحکیم مذهب به دیکتاتوری نظامی توکل جستند. هر دو کوشیدند تا سطح اخلاق و کارآیی کشور را به میزانی بیش از حد تحمل مردم افزایش دهند. از بسیاری جهات، زندگی در روسیه نوین، همانند انگلستان پیوریتن، خلاف فرایز بشری است. و اگر روزی بلشویک‌ها ساقط شوند بهمان دلیلی خواهد بود که پیوریتن‌ها ساقط شدند؛ یعنی زمانی فرا می‌رسد که مردم احساس می‌کنند ارزش آسایش و تفریح از مجموع همه فضیلت‌های دیگر بالاتر است.

جمهوری افلاطون از هر نمونه واقعی تاریخی به جامعه کنونی روسیه شبیه‌تر است. حزب کمونیست مطابق است با گردانندگان جمهوری افلاطون؛ سربازان در هر دو نقشی تقریباً یکسان دارند و کوشش می‌شود تا زندگی خانوادگی در روسیه امروز کمابیش به همان‌گونه صورت پذیرد که افلاطون پیشنهاد می‌کرد. البته تصور می‌کنم که همه مبلغان افلاطون در سراسر جهان از بلشویک‌ها متنفرند و همه بلشویک‌ها نیز افلاطون را یک بورژوازی همه عتیق می‌دانند، اما شباهت بین جمهوری افلاطون و رژیمی که بلشویک‌های معقول‌تر سعی در ایجاد آن دارند بی‌اندازه زیاد است.

بلشویسم از لحاظ داخلی اریستوکراتیک و از لحاظ خارجی رزمنده است. شباهت بسیاری بین کمونیست‌ها و شاگردان شبانه‌روزی‌های خصوصی انگلیس وجود دارد: کمونیست‌ها نشانه‌های خوب و بد یک اریستوکراسی جوان و پویا را در خود دارند. آنها شجاع، پراورزی، قادر به فرماندهی و همیشه آماده خدمت به کشور هستند؛ از سوی دیگر دیکتاتورمنش و بی‌توجه به عوامند. آنها تقریباً صاحبان انحصاری قدرتند و در نتیجه از مزایای بی‌شماری برخوردارند. وضع تقلید اکثر آنها، گرچه با تقلید اشرافی تفاوت بسیار دارد از دیگران بهتر است. تنها افراد مهم سیاسی قادر به تهیه اتومبیل یا تلفن هستند. دریافت مجوز برای سفر یا راه‌آهن، خریده از فروشگاه‌های سویت (که قیمت‌ها در آن تقریباً یک پنجم بازار آزاد است)، رفتن به تئاتر و جز آن، البته برای نزدیکان به صاحبان قدرت آسانتر از مردم عادی است. باری کمونیست‌ها به هزار و یک دلیل صاحب زندگی شادتری نسبت به بقیه جامعه هستند و بالاتر از همه اینکه آنها کمتر از بقیه در معرض کنجکاوئی‌های ناخوش‌آیند پلیس یا «کمیته ویژه» قرار دارند.

نظریه کمونیستی در مورد اموریین المللی بسیار ساده است. انقلابی مارکس پیش‌بینی کرده است و باید رژیم سرمایه‌داری را در جهان از بین ببرد، برحسب اتفاق در روسیه واقع شد، گسرچه طبق نظریه مارکسیسم به نظر می‌رسد که می‌بایست از آمریکا شروع می‌شد. در کشورهایی که هنوز انقلاب نشده است تنها وظیفه کمونیست‌ها تسریع این امر است. توافق‌هایی که با کشورهای سرمایه‌داری صورت می‌پذیرد تنها، راه‌حل‌های موقتی هستند و از نظر هیچ‌یک از دو طرف نمی‌توانند به آرامش صمیمانه‌ای بیانجامند. هیچ‌کشوری بدون يك انقلاب‌خوین عاقبت به خیر نخواهد شد. البته ممکن است کارگران انگلیسی در خیال خام تحول قدریچی بسوی سوسیالیسم باشند اما بزودی متوجه اشتباه خود خواهند شد. لنین به من گفت که خوشحال می‌شود که حزب کارگر در انگلستان روی کار بیاید و امیدوار است که طرفداران او نیز از این امر حمایت کنند، اما فقط برای اینکه بی‌پودگی پارلمانتاریسم کاملاً به کارگران انگلیسی ثابت شود. هیچ‌چیز جز مسلح‌کردن پرولتاریا و خلع سلاح بورژوازی به خیر و صلاح واقعی نخواهد انجامید. کسانی که راه‌های دیگری را موعظه می‌کنند یا خائن به اجتماع هستند یا احمق فریب‌خورده. از نظر شخصی، من بعد از سنجیدن دقیق این نظریه و قبول تمام اتهاماتی که به سرمایه‌داری بورژوازی وارد می‌کند، خود را قاطعانه و شدیداً مخالف آن می‌بینم. بین‌الملم سوم سازمانی است که برای پیشبرد جنگ طبقاتی و تسریع انقلاب در سراسر جهان بوجود آمده است. اعتراض من بخاطر این نیست که سرمایه‌داری را از آنچه بلشویک‌ها درباره آن می‌گویند بهتر می‌دانم، بلکه به این دلیل است که آن نوع سوسیالیسمی را که برقراری آن توسط جنگ امکانپذیر است از سرمایه‌داری هم بدتر می‌دانم. مفاسد جنگ، بخصوص جنگ داخلی، قطعی و عظیم است درحالی‌که نتایج محتمل از پیروزی مشکوک و با مشکلات فراوان توأم است. در طول يك مبارزه بی‌امان، میراث تعدن بشری احتمالاً از بین خواهد رفت و در روابط بشری نفرت، بدگمانی و خشونت اموری طبیعی خواهد شد. برای پیروزی در جنگ تمرکز قدرت لازم است و از تمرکز قدرت همان مفاسدی ناشی می‌شود که از تمرکز ثروت در رژیم سرمایه‌داری. عمدتاً به این دلایل، من نمی‌توانم جنبش‌هایی را که بدنبال انقلاب جهانی هستند تأیید کنم. ممکن است بتوان صدماتی را که تعدن در اثر انقلاب در يك کشور متحمل می‌شود با نفوذ کشور

دیگری که در آن انقلابی رخ نداده است جبران کرد؛ اما در يك بحران جهانی، تمدن ممکن است هزار سال به عقب برگردد. با همه اینها، در عین آنکه نمی‌توانم طرفدار انقلاب جهانی باشم، از این نتیجه‌گیری نیز گریزی ندارم که اقدامات کشورهای عمده سرمایه‌داری بروز چنین واقعه‌ای را تسریع می‌کند. سوءاستفاده از قدرتمان در برابر آلمان، روسیه و هندوستان (گذشته از سایر کشورها) به آسانی می‌تواند باعث سقوط ما شود و همان مفاسدی را ببار آورد که دشمنان بلشویسم شدیداً از آن وحشت دارند.

يك کمونیست واقعی سراپا انترناسیونالیست* است. بعنوان مثال، لنین، تا آنجا که من می‌توانستم قضاوت کنم، همانقدر در فکر روسیه هست که در فکر کشورهای دیگر؛ روسیه در حال حاضر پیش‌آهنگ انقلاب اجتماعی است و به این دلیل ارزش جهانی دارد، اما اگر فدا کردن روسیه برای حفظ انقلاب لازم شود وی تردیدی به خود راه نخواهد داد. این نگرش رسمی کمونیست‌ها است و بدون شك بسیاری از رهبران نیز صادقانه به آن معتقدند. اما ناسیونالیسم امری غریزی و طبیعی است و از طریق احساس ضرورت نسبت به انقلاب، دوباره، حتی در قلوب کمونیست‌ها، رشد خواهد کرد. در طول جنگ لهستان ۱۶ بلشویک‌ها عرق ملی را به حمایت از خود برانگیخته و موقعیتشان در کشور بشدت تقویت شده است.

تنها موقعی که تروتسکی را دیدم در اپرای مسکو بود. هیئت کارگری بریتانیا جایگاهی را که زمانی به تزار تعلق داشت اشغال کرده بود. وی بعد از صحبت با ما در راهروی بیرونی به جلوی جایگاه رفت و درحالی‌که مردم شدیداً هیجان‌زده شده بودند دست به سینه ایستاد. بعد، تند و تیز و با دقت نظامی چند جمله کوتاه ایراد کرد و در آخر خواستار «سه بار هورا برای افراد شجاعان در جبهه» شد که حاضرین احتمالاً با عمان شور و شوق اهالی لندن در ۱۹۱۴، جواب دادند. تروتسکی و ارتش سرخ بدون شك اکنون ذخیره عظیمی از احساسات ناسیونالیستی را در پشت سر خود دارند. سلطه مجدد بر روسیه آسیایی روحیه‌ای را که ذاتاً امپریالیستی است زنده کرده است. اگرچه این امر از سوی بسیاری کسان که این روحیه را در آنان دیدم بشدت رد می‌شود. تغییر نظریه‌های

کمونیستی بواسطه تجربه قدرت غیر قابل اجتناب است. کسانی که ماشین حکومتی عظیمی را کنترل می کنند بسختی می توانند همان بینشی را نسبت به زندگی داشته باشند که هنگام تبمیه و اختفا داشتند. اگر بلشویک ها در قدرت بمانند به ظن قوی کمونیسم آنها هر روز کمرنگ تر شده و حکومت آنها پیش از پیش شبیه بقیه حکومت های آسیایی - نظیر حکومت خود ما در هند - خواهد شد.

فصل سوم

لنین، تروتسکی و گورکی

زمان کوتاهی پس از رسیدن به مسکو، يك گفتگوی يك ساعته، به انگلیسی با لنین داشتم. او انگلیسی را بخوبی صحبت می‌کند و اگرچه مترجمی حضور داشت، اما كمك وی پندرت لازم می‌شد. اتاق لنین بسیار ساده است؛ در آن يك ميز بزرگ، چند نقشه بر دیوار، دو قفسه کتاب، يك صندلی راحتی برای مهمانان و دو یا سه صندلی معمولی به چشم می‌خورد. آشکار است که وی هیچ علاقه‌ای به تجميل و حتی راحتی ندارد. رفتارش بسیار دوستانه، ساده و عاری از تکبر است. اگر کسی ندانسته او را ملاقات کند، ممکن نیست گمان برد که وی چه قدرت عظیمی دارد و یا حتی شخص برجسته‌ای است. من تاکنون شخصی تا این حد عاری از خودبینی را ملاقات نکرده‌ام. او بدقت به مهمانانش نگاه می‌کند و يك چشمش را جمع می‌کند چنانکه بنظر می‌رسد قدرت نفوذ دیگری بطور هراس‌انگیزی زیاد شده است. بسیار می‌خندد و خنده‌هایش که در ابتدا صرفاً دوستانه و شادمانه می‌نماید، تلخ بنظر آمد. او دیکتاتورمنش، آرام، تترس و بنحو غریبی عاری از خودخواهی است، درست يك نظریه مجسم. انسان احساس می‌کند که درك ماتریالیستی تاریخ* به وی حیات می‌بخشد. بهنگام سعی در تفهیم آن و ابرازخشم در مورد کسانی که آنرا درست نمی‌فهمند یا مخالف آن هستند، چون عشقش به توضیح و تفسیر، شبیه يك استاد دانشگاه است. من احساس کردم که او افراد زیادی را تحقیر می‌کند و يك اریستوکرات روشنفکر است.

اولین سئوالی که از او پرسیدم این بود که ویژگی شرایط اقتصادی و سیاسی انگلستان را در چه می‌بینند؟ اگرچه بسیار مایل بودم بدانم که آیا طرفداری از انقلاب قهرآمیز جزو شرایط ضروری پیوستن به بین‌الملل سوم است، این سؤال را مستقیماً مطرح نکردم زیرا کسان دیگری رسماً آنرا مطرح کرده بودند. جوابش مرا قانع نکرد. او اذعان کرد که احتمال انقلاب در انگلستان بسیار کم است و کارگر انگلیسی هنوز از رژیم پارلمانی متنفر نشده است، اما امیدوار بود که این نتیجه با روی کار آمدن حزب کارگر بدست بیاید. او فکر می‌کرد که مثلاً اگر آقای هندرسون نخست‌وزیر انگلیس شود هیچ امر مهمی تحقق نخواهد یافت و بنابراین امیدوار و معتقد است که حرکت‌های کارگری سازمان‌یافته به انقلاب روی بیاورند. و بهمین دلیل خواستار آنست که طرفدارانش در انگلستان از هیچ کاری برای اکثریت‌یافتن حزب کارگر در پارلمان فروگذار نکنند؛ و او بجای تحریم پارلمان، طرفدار شرکت در مبارزات پارلمانی برای نشان‌دادن بیپودگی آن است. دلایلی که انقلاب قهرآمیز در کشورمان را برای ما غیرمحمول و نامطلوب جلوه می‌دهد برای او هیچ اعتباری ندارند و آنها را صرفاً تعصبات بورژوازی می‌داند. وقتی که گفتم تمام چیزهای قابل حصول در انگلستان را می‌توان بدون خونریزی بدست آورد، او این گفته را بعنوان وهم و خیال رد کرد. چنین می‌نمود که شم روانی یا شناخت چندانی دربارهٔ انگلستان ندارد. در واقع گرایش کلی مارکسیسم بر ضد شم روانشناختی است، زیرا همه مسایل سیاسی را مولود علل صرفاً مادی می‌داند.

سپس از او پرسیدم که آیا فکر می‌کند امکان برقراری کامل و بایات کمونیسم در کشوری که در آن چنین اکثریت بزرگی از دهقانان هست، وجود دارد. وی پذیرفت که کار مشکلی است و از اجباری که دهقانان در مبادلهٔ غذا با اسکناس دارند خنده‌اش گرفت؛ بی‌ارزشی پول روسی بنظرش مضحك می‌آمد. اما گفت که هنگامی که اجناس کافی برای عرضه به دهقانان تهیه شود اوضاع خود بخود درست می‌شود - که البته نکتهٔ درستی است. بدین منظور تا اندازه‌ای به برقی‌کردن صنایع نظر دارد و می‌گوید ضرورتی تکنیکی در روسیه است، اما تکمیل آن ده سال طول می‌کشد*. وی نظیر بقیه، با شوق زیاد در مورد طرح بزرگ تولید

* برقی کردن نه تنها در مورد تجدید سازمان صنعت بلکه برای صنعتی کردن کشاورزی هم مورد نظر است. در «تجرباتی ارائه شده به دومین کنگره بین‌الملل»

نیروی برق بوسیله تورب* صحبت می‌کرد. البته پایان یافتن تحریم را تنها چاره اساسی می‌دانست؛ اما امید زیادی نداشت که بدون انقلاب در سایر کشورها، چنین امری، کاملاً یا بطور دائمی ممکن باشد. او می‌گفت صلح بین روسیه بلشویکی و کشورهای سرمایه‌داری همیشه ناپایدار خواهد بود؛ دول متحد ممکن است بواسطه فرسودگی و اختلافات متقابل به صلح روی آورند اما مطمئن بود که چنین صلحی تنها برای مدت کوتاهی دوام خواهد داشت. بنظر من لنین نیز مانند دیگر رهبران پرچسته کمونیست خیل می‌گستر از هیئت ما به صلح و پایان یافتن محاصره اقتصادی علاقمند بود. او معتقد بود که هیچ‌چیز باارزشی را نمی‌توان جز از طریق انقلاب جهانی و نابودی سرمایه‌داری بدست آورد؛ چنین می‌نمود که از سرگیری تجارت با کشورهای سرمایه‌داری را صرفاً مسکنی مشکوک تلقی می‌کند. او شکاف بین دهقانان غنی و فقیر، و تبلیغاتی را که دولت برای تحریک دومی بر علیه اولی انجام می‌دهد، توصیف کرد و ظاهراً نتایج خشونت‌آمیز این امر برایش جالب بود. وی بنوعی سخن می‌گفت که گویا دیکتاتوری بر دهقانان به دلیل تقاضای آنها برای تجارت آزاد باید تا مدت زیادی دوام داشته باشد. او می‌گفت بر اساس آمارها می‌داند (چیزی که کاملاً باور می‌کنم) که دهقانان در دو سال گذشته بیش از تمام ادوار قبلی برای خوردن داشته‌اند و کمی مشتاقانه افزود، «مع‌هذا هنوز هم بر علیه ما هستند». پرسیدم که به منتقدانی که می‌گویند او صرفاً مالکیت دهقانی ایجاد کرده است، نه کمونیسم، چه جواب می‌دهد؛ پاسخ داد که این حرف صد در صد حقیقت ندارد، اما نگفت که حقیقت چیست**.

کمونیستی (کتاب کوچک و آموزنده‌ای که از این پس با نام «ترها» از آن یاد می‌کنم) در مقاله‌ای در مورد مسأله کشاورزی گفته شده است که تا زمانی که صنعت بر پایه جدیدی با «استفاده عمومی از انرژی برق در تمام رشته‌های کشاورزی و اقتصاد روستایی» که «به‌تنهایی شهرها را قادر به عرضه کمکهای تکنیکی و اجتماعی به نواحی عقب‌افتاده روستایی می‌کند و این امر در بالا بردن راندمان کشاورزی و کار روستایی و تشویق زارعین کوچک در انتقال به کشت دسته‌جمعی مکانیکی که برفع خودشان هست، تعیین کننده یا اساسی است» تجدید سازمان نیابد، سوسیالیسم مصون نخواهد بود (ص ۳۶، چاپ فرانسه) - ن.

* Peat - نوعی ذغال.

** در «ترها» (ص ۳۴) گفته می‌شود: «داشتن به غیرقابل جبرانی است... که واگذاری رایگان بخشی از زمین‌های خلع مالکیت شده به دهقانان فقیر و حتی مرفه پذیرفته نشود» - ن.

آخرین پرششم این بود که آیا اگر تجارت با کشورهای سرمایه‌داری از سر گرفته شود مراکز نفوذ برای سرمایه‌داری ایجاد و حفظ کمونیسم را مشکل‌تر نخواهد کرد؟ بنظر من رسیده بود که کمونیست‌های حرارتی‌تر ممکن است از مبادلات تجارتي با جهان خارج بدلیل احتمال جدی رسوخ عقاید آنحرافی و مستی گرفتن سلطه مطلق رژیم کنونی، وحشت داشته باشند و می‌خواستم بدانم که آیا او نیز چنین احساسی دارد. وی اذعان کرد که تجارت باعث مشکلاتی خواهد شد اما گفت که این کمتر از مشکلات جنگ خواهد بود و یادآور شد که دو سال پیش نه او و نه یارانش تصور پایداری در برابر دشمنی جهان را نمی‌کردند. بنظر او ابقای بلشویک‌ها برغم این دشمنی را باید مولود حسادت‌ها و منافع متضاد کشورهای سرمایه‌داری و همچنین قدرت تبلیغات بلشویک‌ها دانست. او گفت آلمان‌ها از طرح بلشویک‌ها برای مبارزه با اعلامیه در برابر اسلحه تنها با پوزخند استقبال کرده بودند، ولی تجربه ثابت کرد که اعلامیه نیز همانقدر مؤثر است. من فکر نمی‌کنم که او قبول کند احزاب کارگری و سوسیالیستی نیز در این موضوع سهیم بودند. ظاهراً او نمی‌داند که موضع کارگران بریتانیا در ممانعت از یک جنگ تمام‌عیار بر علیه روسیه سهیم مهمی داشته، زیرا توانسته است فعالیت‌های ضدشوروی دولت بریتانیا را در محدوده کارهای پنهانی که بتوان بدون آبروریزی زیاد انکار کرد، قرار دهد.

وی عمیقاً از حملات لرد نورث‌کلیف* خوشحال بود و مایل بود که برای وی مدالی بخاطر تبلیغات بلشویکی بفرستد. او خاطرنشان کرد که اتهام غارت ممکن است بورژوازی را تکان دهد اما در پرولتاریا اثر معکوس دارد.

فکر می‌کنم اگر او را به‌ون اینکه بدانم کیست ملاقات می‌کردم، گمان نمی‌پردم که مرد بزرگی است؛ در نظر من او مردی بسیار خودرأی و ملاقطی آمد. تصور می‌کنم که قدرت وی مولود صداقت، شجاعت و ایمان تزلزل‌ناپذیرش است - ایمان مذهبی به اتجیل مارکسی که جانشین امید شهیدان مسیحی به بهشت شده است، با این تفاوت که کمتر خودپرستانه است. وی همانقدر بی‌علاقه به آزادی است که مسیحیانی که تحت سلطه دیوکلسین ۱۷ زجر می‌کشیدند و بعد از بقدرت رسیدن تلافی کردند. شاید اعتقاد درپست به درمانی برای تمام آلام بشری با عشق به

آزادی منافات داشته باشد. اگر چنین باشد من جز ترجیح روح شکاکانه دنیای غرب راهی ندارم. من بعنوان يك سوسیالیست به روسیه رفتم؛ اما تماس با کسانی که کوچکترین تردیدی در عقاید خود ندارند تردیدهای مرا هزار برابر کرده است. تردید من نسبت به خود سوسیالیسم نیست بلکه نسبت به عقلایی بودن این امر است که آئینی را آنچنان بپذیریم که بخاطرش حاضر به تحمیل مصائب و بدبختی‌های فراوان بر دیگران باشیم. تروتسکی که کمونیست‌ها بی‌پای روی حمایت لنینش نمی‌دانند از لحاظ هوش و برخورد گرچه نه از لحاظ شخصیت، تأثیر بیشتری بر من گذاشت. البته تماس من با وی بقدری کم بود که حاصل آن تنها می‌تواند يك برداشت سطحی باشد. او چشمانی درخشان، ظاهری نظامی، هوشی تند و شخصیتی جاذب دارد. او بسیار خوش‌قیافه است و موی مجعد تحسین‌برانگیزی دارد و انسان احساس می‌کند که زن‌ها قادر به مقاومت در برابر وی نیستند. در وی رگه‌ای از شوخ‌طبعی، تا زمانی که با وی مخالفتی نشده، مشاهده کردم. فکر می‌کنم خودستایی وی حتی بیشتر از علاقه‌اش به قدرت باشد، البته شاید اشتباه کنم. خودستایی او از همان نوعی است که در بین هنرمندان و هنرپیشگان دیده می‌شود. مقایسه او با ناپلئون بلافاصله به مغزم خطور کرد، اما راهی نبود تا میزان استحکام اعتقادات کمونیستی‌اش را که ممکن است بسیار صادقانه و عمیق باشد، بسنجم.

نقطه مقابل این دو مرد گورکی بود که مصاحبه کوتاهی با او در پتروگراد داشتم. او که بسیار مریض و بستری بود آشکارا دل‌شکسته بنظر می‌رسید. از من می‌خواست در هر حرفی که درباره روسیه ممکن است بزنم، همیشه تأکید کنم که این کشور چه رنج‌هایی را متحمل شده است. او از دولت پشتیبانی می‌کند - همانطور که من هم اگر يك روس بودم می‌کردم - نه بخاطر اینکه آنرا بی‌عیب می‌داند بلکه جانشینان محتمل آنرا بدتر می‌داند. انسان در او عشقی را به مردم روسیه می‌بیند که باعث تحمل ناپذیر شدن عذاب کنونی مردم می‌شود و او را از نوع باورهای تعصب‌آمیزی که مارکسیست‌ها دچارش هستند بری می‌سازد. او دوست‌داشتنی‌ترین و همدل‌ترین روسی بود که من دیدم. دلم می‌خواست بیشتر با نظرهایش آشنا شوم اما او بزحمت حرف می‌زد و سرفه‌های شدید دائماً صحبتش را قطع می‌کرد. بنابراین نمی‌توانستم زیاد بمانم. تمام روشنفکرانی را که ملاقات کردم - طبقه‌ای که شدیداً آزار دیده است -

حق شناسی خود را از وی بخاطر کارهایی که برای آنها انجام داده است، ابراز داشتند. درك ماتریالیستی تاریخ بر جایش محفوظ، اما کمی توجه به ارزش های والاتر تمدن باعث آسودگی خاطر است. گفته می شود که پلشویك ها گام های بلندی در راه ترویج هنر برداشته اند اما من چیزی جز بخشی از آنچه که پیشتر وجود داشت ندیدم. وقتی در مورد این موضوع از یکی از آنها پرسیدم، حوصله اش سررفت و گفت: «ما همانقدر که برای يك دین جدید وقت نداریم برای يك هنر جدید هم وقت نداریم.» بناچار اگرچه حکومت تا آنجایی که می تواند سعی در ترویج هنر دارد، اما محیط مانع شکوفایی هنری است. زیرا هنر را نمی توان در قالب و نظامی معین محدود کرد. گورکی همه آنچه را که از دست يك نفر بر می آید برای حفظ زندگی فکری و هنری روسیه انجام داده است. اما بیم دارم که او و هنر هردو در حال مرگند. امیدوارم در هر دو مورد اشتباه کرده باشم.

فصل چهارم

کمونیسم و قانون اساسی در شوروی

قبل از اینکه به روسیه بروم تصور می‌کردم که شاهد تجربه جالبی از شکل جدیدی از حکومت انتخابی خواهم بود. شاهد تجربه جالبی بودم اما نه از يك حکومت انتخابی. هر کسی که نسبت به بلشویسم علاقه‌ای دارد با سلسله انتخاباتی که از گردهم‌آیی‌های ده تا شورای سراسری روسیه*، را در بر می‌گیرد و ظاهراً منشأ قدرت کمیسرهاى خلق است، آشنایی دارد. به ما گفته شد که با تقویت حق برکناری نمایندگان و تعیین حوزه‌های نمایندگی بر طبق مشاغل و غیره، نظام جدید و بسیار کامل‌تری برای ارزیابی و تحقق اراده عمومی تدوین شده است. یکی از مسائلی که خواستار بررسی آن بودیم این بود که آیا واقعاً نظام شورایی از این جنبه بر نظام پارلمانی برتری دارد.

ما قادر به انجام این بررسی نبودیم زیرا نظام شورایی در حال احتضار است.** هیچ طریقه قابل تصویری از انتخابات آزاد نمی‌تواند

* All-Russian Soviet

** در «توها» (ص ۶ چاپ فرانسه) گفته می‌شود: «دوران تقسیم‌بندی قدیمی و کلاسیک حرکت کارگری به سه نوع (احزاب، اتحادیه‌های صنفی و تعاونی‌ها) پس آمده است. انقلاب پرولتاریایی شوراهای، یعنی شکل واقعی دیکتاتوری پرولتاریا در، در روسیه بوجود آورده است. اما کار در شوراهای، نظیر اتحادیه‌های صنفی صنعتی که انقلابی شده‌اند، باید بطور دائم و منظم توسط حزب پرولتاریا، یعنی حزب کمونیست، رهبری شود. حزب کمونیست بعنوان پاسدار سازمان‌یافته و پیشرو طبقه کارگر بطور یکسان پاسخگوی احتیاجات اقتصادی، سیاسی و مغنوی تمامی طبقه کارگر می‌باشد؛ و باید روح اتحادیه‌های صنفی، شوراهای و تمام سازمان‌های

اکثریت را برای کمونیست‌ها در شهر یا روستا تأمین کند. بنابراین روش‌های مختلفی برای تأمین پیروزی کاندیداهای دولتی بکار می‌رود. در درجهٔ اول رأی‌گیری یا بالا بردن دست انجام می‌شود، در نتیجه تمام کسانی که بر علیه دولت رأی می‌دهند شناسائی می‌شوند. در درجهٔ دوم، هیچ کاندیدای غیر کمونیست نمی‌تواند مطلبی چاپ کند زیرا تمام امور چاپی در اختیار دولت است. در درجهٔ سوم او نمی‌تواند جلسات سخنرانی برپا کند، زیرا همهٔ تالارها متعلق به دولت است. تمام مطبوعات، دولتی هستند و هیچ روزنامهٔ مستقلی اجازهٔ انتشار ندارد. علیرغم همهٔ این موانع منشویک‌ها ۴۰ کرسی از ۱۵۰۰ کرسی شورای مسکو را بدلیل شهرتشان در بعضی کارخانه‌های بزرگ که مبارزات انتخاباتی را می‌شد با گفت و شنود انجام داد از آن خود کردند. در واقع آنها هر کرسی را که برایش مبارزه کردند نصیب خود ساختند.

اگرچه شورای مسکو ظاهراً در آن شهر اقتدار دارد، اما در حقیقت فقط مجموعه‌ای از نمایندگانی است که يك کمیتهٔ اجرایی چهل نفری را انتخاب می‌کنند که از میان این هیئت هم بنوبهٔ خود هیئت‌رئیس‌ای* مرکب از نه نفر انتخاب می‌شود که تمام قدرت را در اختیار دارد. اجلاس‌های وسیع شورای مسکو بندرت تشکیل می‌شود و اصل بر اینست که کمیتهٔ اجرایی هفته‌ای یکبار تشکیل جلسه دهد، اما در دورهٔ اقامت ما در مسکو

دیگر کارگری باشد.

پیدایش شوراهای که عمده شکل تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا است پیچیده نقش هدایت‌کننده حزب را در انقلاب پرولتاریایی از بین نمی‌برد. وقتی جناح «چپ» کمونیست‌های آلمانی... اعلام می‌کنند که «خود حزب باید هرچه بیشتر خود را با ایدهٔ شورایی تطبیق دهد و خودش را پرولتاریزه کند، ما در آن چیزی «جز بیان تلویحی این نظر نمی‌بینیم که حزب کمونیست باید خود را در شوراهای «حل کند تا شوراهای بتوانند جانشین آن شوند. این نظر بغایت نادرست و ارجحی نیست».

«تاریخ انقلاب روسیه نشان می‌دهد که در برههٔ بخصوصی شوراهای بر علیه حزب پرولتاریا و بنفع عوامل بورژوازی اقدام کردند».

برعکس، برای اینکه شوراهای رسالت تاریخی خود را به انجام رسانند، وجود «يك حزب کمونیست چنان نیرومندی که خود را با شوراهای «تطبیق» ندهد بلکه با اعمال نفوذ قاطعانه مانع «تطبیق آنها» با بورژوازی و سوسیال دموکراسی رسمی نشود... ضروری است.» - ن.

هیچگاه این جلسات برگزار نشد. اما برعکس هیئت رئیسه هر روزه تشکیل جلسه می‌دهد. البته برای حکومت آسان است که در مورد انتخاب کمیته اجرایی و همچنین هیئت رئیسه اعمال فشار کند. باید بخاطر داشت که اعتراض مؤثر بدلیل مرکوب مطلق آزادی بیان و مطبوعات غیرممکن است. نتیجه اینست که هیئت رئیسه شورای مسکو فقط شامل کمونیست‌های مورد قبول رژیم است.

کامنف، رئیس شورای مسکو، ما را مطلع کرد که فراخوانی‌ها و برکناری نمایندگان شوراها بسیار اتفاق می‌افتد و گفت که در مسکو بطور متوسط در هر ماه سی نماینده فراخوانده می‌شوند. پرسیدم که دلایل همه این کار چیست؟ وی چهار دلیل ذکر کرد: مشروط‌خواهی، اعزام به جبهه (و در نتیجه عدم امکان انجام وظایف مربوطه)، تغییر مواضع سیاسی موکلان و عدم ارائه گزارش به موکلان که نمایندگان شورا، هر دو هفته یکبار موظف به انجام آن هستند. آشکار است که فراخوانی‌ها، فرصت‌هایی برای اعمال فشار از سوی دولت فراهم می‌کند، اما من مجالی نداشتم که ببینم از آن برای این مقصود استفاده می‌شود یا نه.

شیوه‌هایی که در نواحی روستایی اعمال می‌شود تا حدی متفاوت است. در آنجا نمی‌توان مطمئن شد که شورای ده از کمونیست‌ها تشکیل خواهد شد چون معمولاً، مستکم در دهاتی که من دیدم، کمونیستی در ده وجود ندارد. اما هنگامیکه در دهات می‌پرسیدم که چگونه به ولوست* (ناحیه بزرگتر بعدی) یا گوبرینا** نماینده می‌فرستند همیشه این جواب را می‌شنیدم که آنها اصلاً نماینده‌ای نمی‌فرستند. البته اثبات درستی این امر برای من امکانپذیر نبود و فکر می‌کنم تا حدی اهراق آمیز باشد ولی بهرحال آنها همه اتفاق نظر داشتند که اگر يك نماینده غیر کمونیست انتخاب کنند، برگزیده آنها قادر به تهیه برکه عبور راه‌آهن نخواهد بود و بنابراین نخواهد توانست در شورای ولوست یا گوبرینا شرکت کند. من شاهد يك جلسه شورای گوبرینا در ساراتوف بودم. نحوه نمایندگی طوری ترتیب داده شده است که کارگران شهری برتری عظیمی بر دهقانان مناطق مجاور دارند؛ اما حتی یا در نظر گرفتن این امر، باز نسبت دهقانان بگونه حیرت‌انگیزی برای مرکز يك ناحیه بسیار مهم زراعتی ناچیز بود. شورای سراسری روسیه، که از نظر قانونی مالیت‌ترین مرجع است

* Volost

** Guberina

و کمیسرهای خلق در برابر آن مسئول هستند، بندرت تشکیل جلسه می‌دهد و بیش از پیش مبدل به نهادی صوری شده است. تنها وظیفه کنونی آن، تا آنجا که توانستم بفهمم، تصویب بدون بحث تصمیمات از پیش گرفته شده حزب کمونیست (خصوصاً در مورد سیاست خارجی) در مواردی است که طبق قانون ضروری می‌باشد.

تمام قدرت واقعی در دستان حزب کمونیست است که از میان ۱۲۰ میلیون جمعیت کشور، دارای ۶۰۰۰۰۰ عضو است. من هیچگاه بطور اتفاقی به یک کمونیست برخورد نکردم. کسانی را که در خیابان‌ها یا روستاها ملاقات می‌کردم، در صورت امکان گفتگو با آنها، تقریباً بدون استثنا می‌گفتند که به هیچ حزبی تعلق ندارند. تنها جواب دیگری که شنیدم از بعضی دهقانان بود که بی‌پرده می‌گفتند طرفدار تزار هستند. باید گفت که دلایل دهقانان برای بی‌ملافتگی به بلشویک‌ها کافی نیست. گفته می‌شود - و تمام چیزهایی که دیدم مؤید آن بود - که وضع دهقانان هیچگاه به این خوبی نبوده است. هیچ کس - مرد، زن یا بچه - را در روستاها ندیدم که دچار کمبود تغذیه باشد. از زمین‌داران بزرگت خلع ید شده است و این به سود دهقانان بوده است. اما شهرها و ارتش باید هنوز تغذیه شوند و دولت هیچ‌چیز جز اسکناس، که دهقانان از اجبار به پذیرش آن آزاده‌خاطرند، برای مبادله با مواد غذایی ندارد. این پدیده غریبی است که روبل‌های تزاری ده برابر روبل‌های شوروی ارزش دارند و در نواحی روستایی رایج‌ترند و در عین غیرقانونی بودن پراحتی در بازارها مبادله می‌شوند. فکر نمی‌کنم که این امر دلالت بر انتظار دهقانان به بازگشت رژیم تزاری داشته باشد، بلکه صرفاً سنت و بی‌ملافتگی به چیزهای نومحرك آنهاست. آنها هرگز چیزی درباره محاصره اقتصادی نشنیده‌اند و بنابراین نمی‌توانند درک کنند که چرا دولت قادر به تأمین پوشاک و ابزار کشاورزی آنها نیست. بمحض بدست آوردن زمین‌هایشان، و بعطت بی‌خبری از امور خارج از همسایگی‌شان، آرزوی دهقانان روسی اینست که دهشان مستقل محسوب شود. در نتیجه از هر تقاضائی که هر دولتی بکند آزاده می‌شوند.

در داخل حزب کمونیست، نظیر هر دیوان‌سالاری* دیگر، جناح‌های مختلف وجود دارد، اگرچه فشارهای خارجی مانع جدایی این جناح‌ها شده است. بنظر من کارکنان دستگاه دیوان‌سالاری را میتوان به سه طبقه تقسیم

کرد. اول انقلابی‌های قدیمی که با تحمل سال‌ها تعقیب و آزار امتحان خود را داده‌اند. این افراد اکثر مقامات بالا را اشغال کرده‌اند، زندان و تبعید آنها را خشن، متمصب و تا حدی بی‌اطلاع از اوضاع کشور خودشان کرده است. آنها مردان صادقی هستند که عمیقاً معتقدند کمونیسم دنیا را حیات تازه‌ای خواهد بخشید. اینان خود را کاملاً عاری از احساسات می‌دانند، اما در حقیقت در مورد کمونیسم و رژیم‌های قدیمی که در حال ایجاد آن هستند احساساتی هستند. این کمونیست‌های قدیمی قادر به روپوشدن با این واقعیت نیستند که رژیم‌های قدیمی که ایجاد می‌کنند کمونیسم کامل نیست و کمونیسم خصم دهقانان است چون آنها فقط در پی زمین خودشان هستند و پس. آنها در مجازات مسئولین امور بخاطر فساد و مستی، در صورت مشاهده، رحمی نشان نمی‌دهند؛ اما نظامی پنا کرده‌اند که در وسوسه دله‌زدی شدید است و تئوری ماتریالیستی آنها هم باید به آنها خاطر نشان کند که در چنین نظامی فساد باید امری فراگیر باشد.

طبقه دوم در دیوان‌سالاری که بیشتر مقامات سیاسی درجه دوم توسط آنها اشغال شده است، شامل «نورسیده‌ها» است که بخاطر پیروزی‌های مادی بلشویسم مبدل به بلشویک‌های پرحرارتی شده‌اند. به اینها باید تشکری از پلیس‌ها، جاسوسان و مأمورین مخفی را که اکثراً از رژیم تزاری به ارث رسیده‌اند، اضافه کرد. اینان از این واقعیت بهره می‌جویند که هیچ‌کس جز با قانون‌شکنی قادر به زندگی نیست. این جنبه، بلشویسم در «کمیته ویژه» مجسم می‌شود که عملاً مستقل از دولت است و رسته‌های خاص خود را دارد که بهتر از ارتش سرخ تغذیه می‌شوند. این سازمان قدرت زندانی کردن هر مرد یا زنی را بدون محاکمه و به جرم‌هایی نظیر احتکار یا فعالیت‌های ضدانقلابی دارد، و تاکنون هزاران نفر را بدون محاکمه مناسب اعدام کرده است. اگرچه اینک «کمیته ویژه» حق صدور حکم اعدام را رسماً از دست داده است، صحت این امر در عمل بهیچ‌رو مسلم نیست. این سازمان در همه‌جا جاسوس دارد و افراد عادی از آن وحشت دارند.

طبقه سوم در دیوان‌سالاری شامل کسانی است که کمونیست‌های حرارتی نیستند، ولی به حکومت پیوسته‌اند چون ثبات خود را نشان داده است. اینان به دلیل میهن‌پرستی یا استفاده از فرصت پیشبرد آزادانه نظراتشان بدون مزاحمت نهادهای سنتی، به خدمت حکومت درآمده‌اند. در میان این طبقه افرادی از نوع سرمایه‌داران وجود دارند. مردانی شبیه

غول‌های خود ساخته تراست‌های آمریکایی که البته برای کسب موفقیت و قدرت کار می‌کنند نه برای پول. شکی نیست که بلشویک‌ها با موفقیت سرگرم حل مشکل بغدادت گرفتن این نوع توانایی‌ها در بخش دولتی هستند، بدون اینکه به آنان امکان تجمع ثروت، نظیر ممالك سرمایه‌داری، را بدهند. این شاید بزرگترین موفقیت آنها خارج از عرصه جنگ باشد، و قبول این فرض را ممکن می‌سازد که اگر به روسیه فرصت صلح داده شود، ممکن است به پیشرفت صنعتی خیره‌کننده‌ای دست یابد و بصورت رقیبی برای ایالات متحده درآید. بلشویک‌ها در تمام اهداف خود به صنعت توجه دارند؛ و به همه چیز صنعت جدید جز بهره‌زیادی که نصیب سرمایه‌داران می‌کند، عشق می‌ورزند و انضباط شدیدی را که در مورد کارگران برقرار کرده‌اند به منظور ابقاء خصوصیات پشتکار و درستکاری است، البته در صورتی که اصلاً چنین کاری ممکن باشد. تاکنون فقدان این خصوصیات، به تنهایی، مانع نیل روسیه به جمع پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی جهان بوده است.

فصل پنجم

رکود صنایع روسیه

در نگاه اول عجیب می‌نماید که صنایع روسیه به این شدت از هم پاشیده شده باشند و عجیب‌تر از آن، این است که کمونیست‌ها در راه احیاء آن بیش از این موفق نبوده‌اند. از آنجا که عقیده دارم کارآیی مستمر صنایع شرط اصلی گذار به سوسیالیسم است، سعی خواهم کرد دلایل این از هم‌پاشیدگی را با توجه به ضرورت کشف راه‌های اجتناب از آن در سایر کشورها، تجزیه و تحلیل کنم.

واقعیت از هم‌پاشیدگی صنعت در روسیه انکارناپذیر است. کنگرهٔ نهم حزب کمونیست (مارس-آوریل ۱۹۲۰) از «فاجعه‌های پاورنکردنی اقتصاد ملی، سخن می‌گوید و در مورد حمل و نقل، که از عوامل اصلی این مشکل است، «از هم‌پاشیدگی شدید سیستم حمل و نقل و راه‌آهن» را تصدیق می‌کند و بر اقداماتی تأکید می‌ورزد که «تاخیر در آنها ممکن نیست و باید از فلج کامل سیستم راه‌آهن و با آن نابودی جمهوری شوروی جلوگیری کنند». تقریباً همهٔ کسانی که از روسیه بازدید کرده‌اند این نظر را دربارهٔ وخامت وضع تأیید می‌کنند. در کارخانه‌های معظم نظیر پوتیلوف* و سورنوف** تقریباً کاری جز فعالیت‌های مربوط به جنگ صورت نمی‌گیرد؛ ماشین‌آلات بلااستفاده مانده و تأسیسات در شرف نابودی هستند. گذشته از مقدار بسیار کمی پوشاک و پوتین بسختی می‌توان کالای ساخته شده جدیدی در روسیه یافت - البته بجز مایحتاج مورد نیاز ارتش. مشکلات موجود در امر تهیهٔ غذا گواه قاطعی بر فقدان کالاهای

* Putilov

** Sornovo

مورد نیاز دهقانان است.

این اوضاع چگونه پدید آمده و چرا ادامه دارد؟

بی‌نظمی زیادی قبل از انقلاب اول ۱۸ و در دوران کرنسکی بوجود آمد. صنعت روسیه تا حدی به لهستان وابسته بود؛ در اداره جنگ اسراف و تبذیر زیادی، بخصوص در مورد وسایل نقلیه به عمل می‌آمد؛ و در دوران کرنسکی تمایلی بسوی بطلان عمومی وجود داشت که بر این یاور استوار بود که آزادی ضرورت کارکردن را از بین برده است. اما با اینهمه، باز انکار شدنی نیست که وضع صنایع در دوره بلشویک‌ها بسیار خرابتر از وضعی است که در تمامی دوره کرنسکی داشته است.

اولین و واضح‌ترین دلیل این امر اینست که روسیه بگونه‌ای کاملاً غیرهادی به کمک خارجی وابسته بوده است. نه تنها ماشین‌آلات کارخانه‌ها و لوکوموتیوهای راه‌آهن از خارج می‌آید، بلکه مدیران و متخصصین فنی صنایع نیز عمدتاً خارجی بودند. وقتی که دول متحد به دشمنی با روسیه برخاستند، خارجی‌ان شاغل در صنایع روسیه، کشور را ترک گفتند و یا به کمک ضدانقلاب شتافتند. حتی کسانی که واقعاً وفادار بودند بالطبع مورد سوءظن واقع شدند و همانقدر می‌شد از آنها در مقام‌های حساس استفاده کرد که از آلمانی‌ها در انگلستان زمان جنگ. تفاوت چندانی هم در میان روس‌هایی که دارای مهارت‌های فنی یا تجاری بودند مشاهده نمی‌شد؛ تقریباً همه‌شان در یدو زمامداری بلشویک‌ها سرگرم خرابکاری بودند. داستان‌های جالبی از ملاحان ساده نقل می‌کنند که چگونه هیجان‌زده با صورتحساب‌های پیچیده ور می‌رفتند چرا که حسابدار ورزیده‌ای حاضر به همکاری با بلشویک‌ها نبود.

اما آنروزها گذشتند. هنگامی که حکومت با ثبات بنظر آمد بسیاری از کسانی که در گذشته خرابکاری می‌کردند حاضر به قبول مسئولیت شدند و اینک غالباً با حقوق‌های استثنایی سرگرم کارند و اهمیت آنها کاملاً درک شده است. یکی از مصوبات کنگره یاد شده در بالا اعلام می‌دارد (از متن ویرایش نشده‌ای که در مسکو به ما داده شد عیناً نقل می‌کنم):

«با اعتقاد به این امر که بدون سازمان‌یابی علمی صنایع، حتی «قهرمانی طبقه کارگر در شکل کار گسترده و همگانی، نه تنها دربرقراری تولید سوسیالیستی توانمند شکست خواهد خورد بلکه در کمک به رهایی و کشور از چنگال فقر نیز دچار شکست خواهد شد — کنگره ضروری می‌داند که از تمام متخصصین ماهر بخش‌های مختلف اقتصاد ملی

«ثبت نام بعمل آید و از آنها برای سازماندهی صنایع وسیعاً استفاده شود. «کنگره روشن کردن توده‌های وسیع کارگران را درباره ابعاد عظیم «مشکلات اقتصادی کشور، یکی از مسائل اساسی در امر تبلیغ و ترویج «صنعتی و سیاسی می‌داند؛ و آموزش و تجربیات تخصصی در امور اداری و علمی را نیز با همین اهمیت تلقی می‌کند. کنگره کلیه اعضای حزب در موظف به مبارزه بی‌امان با این تصور جاهلانه و منفور می‌داند که «می‌پندارد طبقه کارگر قادر به حل همه مشکلات است، بی‌آنکه به همیاری «متخصصین مکتب بورژوازی در امور حساسی چون مدیریت، محتاج باشد. «عناصر عوام‌فریبی که این نوع تعصبات را در بخش‌های عقب‌افتاده‌تر «طبقه کارگر دامن می‌زنند نمی‌توانند هیچ جایی در صفوف حزب «سوسیالیسم علمی داشته باشند.»

اما روسیه به‌تنهایی قادر به تأمین مہارت‌های مورد نیاز نیست و از نظر مہربان فنی و کارگران ماهر دچار کمبود بسیار است. اغلب گفته می‌شد که نخستین گام برای بهبود وضع تهیه وسایل یدکی برای لوکوموتیوها است. بنظر عجیب می‌آید که اینها را نمی‌توان در روسیه ساخت. البته این امر تا حدی امکانپذیر است و لوکوموتیوهایی را که در شتبه‌های کمونیستی ۱۹ تعمیر شده بود به ما نشان دادند. اما بطور کلی ماشین‌آلات و مہارت لازم برای ساختن قطعات یدکی وجود ندارد. بدین‌سان وابستگی به جهان خارج و نتایج مہلک محاصره اقتصادی، یعنی شیوع گرمگی، یاس و واخلوردگی همچنان پابرجاست.

مسئله غذا با مسأله صنعت درهم آمیخته و دایره شومی پدید آورده است: نه تنها فقدان کالاهای ساخته شده باعث کمبود غذا در شهرها می‌شود، بلکه کمبود غذا هم به نوبه خود از توان کارگران می‌کاهد و آنها را در تولید کالا ناتوان‌تر می‌کند. باید اذعان کرد که در قضیه غذا تا حدی سوء مدیریت دخالت داشته است. بعنوان مثال، بسیاری از کارگران در پتروگراد مزارع کوچکی دارند که اغلب بعد از هشت ساعت کار روزانه، هشت ساعت در آنها کار می‌کنند. اما محصولات این مزارع برای مصرف عموم تصاحب می‌شود. این اقدام طبق نظریه کمونیستی صورت می‌پذیرد اما واضح است که انگیزه به کار را شدیداً کاهش می‌دهد و باعث ازدیاد نظارت دولتی و بزرگتر شدن دستگاه اداری می‌شود.

فقدان موخت یکی دیگر از منابع بسیار مهم بروز مشکلات بوده

است. قبل از جنگ، ذغال‌سنگ بطور عمده از لهستان و ناحیه دونتس* می‌آمد. لهستان دیگر در اختیار روسیه نیست و ناحیه دونتس در اشغال دنیکن بود که قبل از عقب‌نشینی معادن را طوری نابود کرد که هنوز هم قابل استفاده نیستند. نتیجه، فقدان تقریباً کامل ذغال‌سنگ است. نفت هم که در روسیه از اهمیت مشابهی برخوردار است تا بازپس‌گرفتن اخیر باکو کمیاب بود. تمام چیزهایی که در طول سفر در مسیر ولگا دیدم مرا متقاعد کرد که کارآیی واقعی در تجدید سازمان انتقال نفت نشان داده شده است و این امر بدون شک به احیای صنایع کمک خواهد کرد. اما بخش مهمی از کارهای نفتی توسط انگلیسی‌ها انجام می‌شد و برای تصفیه آن نیز شدیداً به ماشین‌آلات انگلیسی نیاز است. در این میان روسیه مجبور شده است که به استفاده از چوب متوسل شود که مستلزم نیروی کار عظیمی است. بیشتر خانه‌ها در زمستان گرم نمی‌شوند و مردم در سرمای زیر صفر زندگی می‌کنند. یکی دیگر از نتایج فقدان سوخت ترکیدن لوله‌های آب است که در نتیجه بیشتر مردم پتروگراد برای تهیه آب مجبورند به [رودخانه] نوا** بروند - زحمت قابل ملاحظه‌ای که بر کار طاقت‌فرسای روزانه افزوده می‌شود.

به سختی می‌توان باور کرد که اگر کارآیی بیشتری در دولت وجود می‌داشت، مشکلات در امر آذوقه و سوخت بهبود قابل ملاحظه‌ای نمی‌یافت. برهم احتیاجات ارتش، هنوز تعداد زیادی اسب در روسیه هست؛ من گله‌هایی از هزاره‌ها اسب را در اطراف ولگا دیدم که احتمالاً به قبایل کلموک*** تعلق داشتند. با کمک ارابه و سورتمه باید بتوان با زحمتی که بیشتر از اهمیت مشکل نیست، غذا و الوار به مسکو و پتروگراد آورد. باید بخاطر داشت که هر دو شهر را جنگل احاطه کرده است و لااقل در حوالی مسکو اراضی حاصلخیز زراعی وجود دارد. دولت تاکنون بهترین نیروهای خود را صرف جنگ و تبلیغات کرده است درحالی‌که ذکاوت و توان محدودتری در مورد صنعت و مشکل غذا به کار رفته است. بی‌تردید اگر صلح برقرار شود احتمالاً به مشکلات اقتصادی توجه بیشتری از آنچه تاکنون شده است، خواهد شد. اما بنظر می‌رسد که سرشت روسی جهاد قهرمانانه در مواقع خطیر را بر کار مداوم و عادی ترجیح می‌دهد و

* Donetz

** Neva

*** Kalmuk

اگرچه تحمل مصائب عظیم را در کوتاه مدت دارد اهل فعالیت پی گیرانه نیست. این که آیا بعد از دفع تهاجم خارجی نیروی کافی برای پرداختن به جزئیات و وظایف روزمره‌ای که برای تجدید سازمان صنایع لازم است وجود خواهد داشت، مورد تردید است و فقط زمان آنرا روشن خواهد کرد.

این همه به این نتیجه می‌انجامد که حفظ انقلاب بدون دریافت کمک اقتصادی از خارج واقعاً بسیار مشکل است - و فکر می‌کنم که اکثر رهبران روسیه به این امر واقفند. دریافت کمک از کشورهای سرمایه‌داری اصول کمونیسم را به مخاطره می‌افکند و بعلمت احتمال بروز درگیری‌های جدید نیز به تداوم آن اطمینانی نخواهد بود. اما احتیاج به کمک، عاجل است و اگر فرض بر این باشد که سیاست پیشبرد انقلاب جهانی به پیروزی خواهد انجامید، آنگاه احتمالاً توان تأمین احتیاجات روسیه از کشورهای که در آنها انقلاب شده است، موقتاً سلب خواهد شد. بنابراین برای روسیه ضروری است که خطرات و تردیدهایی را که برقراری صلح با دول متحد و تجارت با آمریکا به‌مراه دارد، بپذیرد. با ادامه جنگ، روسیه قادر به وارد آوردن خسارات نامحدودی به‌ما، بویژه در آسیا، است. اماند چنین صورتی برای سال‌های طولانی نخواهد توانست به حداقلی از رفاه داخلی برسد. بنابراین اوضاع بگونه‌ای است که از تنگ‌نظرانه‌ترین دیدگاه هم صلح به نفع هر دو طرف است.

برای يك خارجی با اطلاعات سطحی، قضاوت درباره کوشش‌هایی که بدون کمک از خارج، برای تجدید سازمان صنایع انجام گرفته، مشکل است. این کوشش‌ها عمدتاً بصورت خدمت اجباری در صنایع بوده است. کارگران شهری در جستجوی راهی برای فرار به دهات می‌باشند تا غذای کافی بدست آورند؛ اما این کار غیرقانونی است و شدیداً مجازات می‌شود. گزارشی که قبلاً از آن نقل کرده‌ام در این مورد چنین می‌گوید:

«ترك محل کار - از آنجا که تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران در جستجوی شرایط تغذیه بهتر و یا اغلب بمنظور دلایلی عمدتاً محل استخدام خود را ترك و یا عوض می‌کنند و ناگزیر به تولید و وضع عمومی طبقه کارگر صدمه می‌زنند، کنگره یکی از عاجل‌ترین مشکلات دولت شوروی «و سازمان اتحادیه‌های کارگری را مبارزه قاطعانه، منظم و پیگیر با مسأله ترك محل کار می‌داند. طریقه مبارزه با این مسأله انتشار فهرستی از «جرایم ترك محل کار و ایجاد «رسته فراریان» و در نهایت اعزام آنها

«به اردوگاه‌های کار اجباری است.»

بعلاوه اظهار امیدواری شده که این نظام به عرصه دهقانی نیز گسترش یابد:

«شکست ارتش سفید و حل مشکلاتی که تجدید بنای صلح‌آمیز کشور بدلیل فاجعه‌های باورنکردنی در اقتصاد ملی با آن روبروست به «کوشش خارق‌العادهٔ تمامی نیروهای پرولتاریا و بکارگیری توده‌های «وَمِیَع دهقانی در جریان کارهای عمومی نیازمند است.»

در مورد موضوع حیاتی حمل و نقل در همان قطعه‌ای که قسمتی از آنرا نقل کردم، حزب کمونیست اعلام می‌کند:

«در کوتاه‌مدت، حمل و نقل در مرکز توجه و کوشش‌های دولت «شوروی باقی می‌ماند. بهبود حمل و نقل زمینهٔ اصلی کسب حتی کمترین «موفقیت در دیگر رشته‌های تولیدی و بیش از همه در امر تدارک آذوقه «است.»

«مشکل اصلی در بهبود حمل و نقل ضعف اتحادیه کارگران حمل و نقل است که در درجهٔ اول مولود ناهمگونی کارکنان راه‌آهن است که در «میان آنها هنوز برخی افراد یافت می‌شوند که به دوره هرج و مرج تعلق «دارند. و در درجه دوم به این دلیل است که پیشروترین و بهترین عناصر «پرولتاریای راه‌آهن در جبهه‌های مختلف جنگ داخلی بودند.

«کنگره با قبول این امر که کمک و مِیَع اتحادیه به کارگران راه‌آهن «یکی از وظایف اساسی حزب و تنها شرط بهبود کامل حمل و نقل است، «در عین حال بکارگیری اقدامات فوق‌العاده و ویژه (حکومت نظامی و نظایر «آن) را ضرورتی خدشه‌ناپذیر می‌داند. این ضرورت حاصل از هم‌پاشیدگی «وحشتناک سیستم حمل و نقل و راه‌آهن است و باید به برقراری تدابیر «عاجل برای جلوگیری از فلج کامل سیستم راه‌آهن و با آن نابودی جمهوری «شوروی منجر شود.»

موضعی‌گیری کلی در رابطه با نظامی‌کردن کار در قطعنامه‌ای بیان شده است که این بخش از خلاصهٔ مذاکرات با آن شروع می‌شود:

«کنگره نهم تصمیم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه در مورد «بسیج پرولتاریای صنعتی، کار اجباری، نظامی‌کردن تولید و بکارگیری «رسته‌های نظامی برای نیازهای اقتصادی را تصویب می‌کند.

«در رابطه با مطلب فوق، کنگره مقرر می‌دارد تشکیلات حزب باید «از هر راه ممکن به اتحادیه‌های صنفی و بخش‌های کارگری در ثبت نام

«تمام کارگران ماهر برای استخدام آنها در رشته‌های مختلف تولید یاری رسانند و همان پیگیری و انضباطی را اعمال کند که ستاد فرماندهی در مورد نیازهای ارتش بکار برده و می‌برد.

«تمام کارگران ماهر باید به سر کارهای خود بازگردند. امتثنا در «این مورد، یعنی نگهداری کارگران ماهر در رشته دیگری از خدمات، تنها «با تصویب مقامات مرکزی و محلی مربوطه مجاز است.»

البته واضح است که با این اقدامات بلشویک‌ها تا حد زیادی از آرمان‌های اولیه انقلاب دور شده‌اند. اما اوضاع بقدری حساس است که اگر اقداماتشان موفقیت‌آمیز بود، نمی‌شد بر آنها خرده گرفت. هنگامی که کشتی در حال فرق شدن است همه باید کمک کنند و موعظه در باب آزادی فردی مضحك است. ولی تأسف بارترین جنبه اوضاع این است که حاصل این قوانین سخت، بس ناچیز می‌نماید. شاید در طول سال‌های آتی روسیه بدون کمک از خارج به خود متکی شود، اما در این بین باید مصائب دهشتناکی را تحمل کند. امیدهای اولیه انقلاب بیش از پیش کمرنگ خواهد شد. دولت متحد هر شکست در صنعت و هر قانون استبدادی ناشی از این وضعیت بسیار دشوار را مؤید سیاست خود می‌دانند. اگر به انسان آب و غذا نرسد ضعیف شده، عقلش را از دست خواهد داد و سرانجام خواهد مرد. ولی این معمولاً دلیل قانع‌کننده‌ای برای صدور حکم مرگ از طریق گرسنگی شمرده نمی‌شود. اما در مورد ملت‌ها ضعیف‌ها و کشمکش‌های درونی از نظر اخلاقی قابل سرزنش شمرده می‌شوند و از آنها برای توجیه فشارهای بیشتر استفاده می‌شود، یا حداقل در مورد روسیه چنین بوده است. هیچ‌چیز جز قدرت ارتش سرخ و هراس از انقلاب در اُسیا باعث تردید دولتمردان ما نسبت به درستی سیاستی که در پیش گرفته‌اند نشد. بنابراین آیا تعجب‌آور است که ابراز احساسات بشردوستانه از سوی مردم انگلیس در روسیه شوروی به سردی پذیرفته می‌شود؟

فصل ششم

زندگی روزانه در مسکو

زندگی روزانه در مسکو تا آنجا که شاهدش بودم نه آمیخته با مشقت‌هایی است که توسط مطبوعات نورث‌کلیف گزارش می‌شود و نه حاوی لذت‌هایی است که توسط موسیالیست‌های جوان و حرارتی‌تر ما تصور می‌شود.

از يك سو بی‌نظمی وجود ندارد، جنایت بسیار کم است و کمانی که با سیاست کاری ندارند چندان احساس ناامنی نمی‌کنند. همه سخت کار می‌کنند؛ تاکنون بیشتر افراد تحصیلکرده در مقام‌های دولتی، آموزشی یا حرفه‌های دیگر اداری که تحصیلاتشان در آن مفید واقع می‌شود، مشغول به کار شده‌اند. ثنات، اپرا و باله مانند گذشته به کار ادامه می‌دهند و کاملاً تحصیل‌پرانگیز هم هستند. برای تعدادی از صندلی‌ها پول پرداخت می‌شود و بقیه بطور مجانی به اعضاء اتحادیه‌های صنفی داده می‌شود. دیگر مستی وجود ندارد یا لاقط بقدری کم است که هیچ‌یک از ما اثری از آن ندید. لحن‌ها بسیار کمتر از هر پایتخت دیگری است و زن‌ها بیشتر از هر جای دیگر دنیا از تجاوز و آزار مصون هستند. رویه‌مرفته وجود جامعه‌ای منظم و منزه احساس می‌شود.

از سوی دیگر، زندگی جز برای کمانی که در مقام‌های معتبر هستند، بسیار سخت است و این در وهله اول بخاطر کمبود غذاست. این واقعیت برای همه کمانی که با روسیه سروکار داشته‌اند آشناست و ضرورتی به تذکر مجدد ندارد. در مقابل به این واقعیت توجه کمتری شده که در روسیه بیشتر مردم زیاده‌تر از آنچه در کشور ما معمول است کار می‌کنند. در ابتدا هشت ساعت کار روزانه با سروصدای زیاد اعلام شد؛ اما

بعداً در بعضی از صنفاً به سبب فشار جنگ به ده ساعت افزایش یافت. اما انجام اضافه‌کاری در مشاغل دیگر هیچ مانعی ندارد و عده زیادی هم اضافه‌کاری می‌کنند زیرا مزدهای رسمی کفاف هزینه زندگی را نمی‌دهد. این امر، یا لاقلاً قسمت اعظم آن ناشی از اشتباهات دولت نیست، بلکه عمدتاً مولود جنگ و تحریم است. پس از پایان کار روزانه، وقت زیادی صرف تهیه غذا، آب و دیگر مایحتاج زندگی می‌شود. منظره کارگران در لباس مندرس، که در یک دست بقیچه‌های جدایی‌ناپذیرشان و در دست دیگر قوطی کنسرو دارند و در خیابان‌های خالی از اتومبیل مسکو اینور و آنور می‌روند بیشتر یادآور زندگی در دهکده‌ای بزرگ است تا در پایتختی مهم. استفاده از تعطیلات نظیر آنچه که در همه طبقات کشور ما جز فقیرترین آنها مرسوم است، در روسیه بسیار مشکل است. مسافرت با قطار احتیاج به مجوز دارد که فقط در صورت ارائه دلایل مناسب داده می‌شود. کمبودهای کنونی اعمال چنین قانونی را کاملاً اجتناب‌ناپذیر ساخته است. صف‌های راه‌آهن منظره‌ای هادی در مسکو هستند: معمولاً دریافت مجوز چندین روز طول می‌کشد. پس از بدست آوردن آن، یافتن جا در قطار نیز ممکن است چند روز دیگر به طول بیانجامد. قطارهای عادی بگونه‌ای یاور نکردنی شلوغ، بسیار شلوغ‌تر از قطارهای لندن در پرفت و آمدترین ساعات هستند، هر چند که چنین چیزی غیرممکن می‌نماید. در سفرهای کوتاه دیده شده است که مسافری حتی روی سقف و سپرهای قطار سوار می‌شوند و یا مثل مگس به اطراف واگن می‌آویزند. مردم مسکو هر وقت که فرصت و مجوز لازم را بدست آورند نزد بستگان خود در دهات می‌روند، چون در آنجا غذای کافی برای خوردن هست — بیشتر مردم مسکو از هر طبقه‌ای و بخصوص از میان کارگران یدی، بستگانی در دهات دارند. البته امکان اقامت در هتل، همانند سایر کشورها وجود ندارد. هتل‌ها را مصادره کرده‌اند و اتاق‌های آنها (اگر هنوز هم مورد استفاده باشند) توسط پلیس به افرادی که کارشان از نظر مقامات مهم شناخته می‌شود اختصاص می‌یابد. بنابراین مسافرت‌های دلخواه، حتی در تعطیلات هم غیرممکن است.

مسافرت ناراحتی‌های دیگری نیز علاوه بر کندی و ازدحام قطارها دارد. پلیس مسافران را برای یافتن کالاهای غیرمجاز، بویژه در مورد مواد غذایی، بازرسی می‌کند. رویهمرفته پلیس نقشی بسیار مهمتر از آنچه در کشورهای دیگر معمول است در زندگی روزمره مردم اینا می‌کند

— چشمگیرتر از نقش پلیس در پروس ۲۵ سال پیش، یعنی زمانی که سوسیالیسم بشدت سرکوب می‌شد. همه‌کس تقریباً هر روزه قانون‌شکنی می‌کند و هیچ‌کس نمی‌داند که کدامیک از آشنایانش جاسوس کمیته ویژه است. حتی در زندان و در میان زندانیان نیز جاسوسانی هستند که از مزایای خاصی، البته بجز آزادی، بهره‌مندند.

بجز افراد معدودی، کسی روزنامه نمی‌خرد، اما آنها را در اماکن عمومی آویزان می‌کنند و عابرین گهگاه نگاهی به آنها می‌اندازند*. مطلب خواندنی بسیار نادر است؛ به سبب کمبود کاغذ کتاب کمیاب است و پول برای خرید آن حتی کمیاب‌تر. مردم را در حال مطالعه، نظیر چیزی که اینجا در مترو می‌بینیم، نمی‌توان دید. زندگی اجتماعی عملاً وجود ندارد که تا حدی بعلت کمبود غذا و تا اندازه‌ای به سبب این است که وقتی شخصی دستگیر می‌شود احتمالاً پلیس همه همراهان یا مهمانان وی را نیز دستگیر می‌کند. و زمانی که مرد یا زنی دستگیر شد، هرچقدر هم بیگناه باشد ممکن است ماه‌ها بدون محاکمه در زندان بماند. هنگام اقامت‌مان در مسکو چهل نفر از سوسیالیست‌های انقلابی و آنارشویست‌ها اعتصاب‌غذا کرده بودند و خواستار انجام محاکمه و حق ملاقات بودند. شنیدم که در هشتمین روز اعتصاب، دولت با محاکمه آنان موافقت کرده و تنها می‌تواند معدودی از آنها را به جرمی محکوم کند؛ اما من قادر به تأیید یا رد این خبر نیستم.

کار اجباری در صنایع بشدت اعمال می‌شود. هر مرد و زنی باید کار کند و کم‌کاری بسختی با زندان یا جریمه نقدی مجازات می‌شود. اعتصاب غیرقانونی است، اگرچه گاه اتفاق می‌افتد. دولت با ادهای اینکه

* کنگره نهم حزب کمونیست (مارس-آوریل ۱۹۲۰) در این مورد می‌گوید: «با توجه به این واقعیت که اولین شرط پیروزی جمهوری شوروی در تمام بخش‌ها «منجمد اقتصاد، بطور عمده ترویج و تبلیغ منظم چاپی است، کنگره توجه دولت شوروی را به وضع رقت‌انگیزی که روزنامه‌ها و صنعت چاپ ما در آن بسر می‌برد» جلب می‌کند. علاوه بر اینکه بعلت امکانات فنی ضعیف، روزنامه‌ها بسختی قابل «خواندن است، نسخه‌های درحال کاهش روزنامه‌ها نه تنها به دهقانان بلکه حتی به «کارگران هم نمی‌رسد. کنگره قویاً از شورای عالی اقتصاد ملی، اتحادیه‌های «کارگری مربوطه و سایر نهادهای ذی‌علاقه درخواست می‌کند که تمام کوشش خود را برای ارتقاء کمیت و اعمال نظم و ترتیب کلی در امر چاپ بکار برند و از این طریق عرضه مطالب سوسیالیستی برای کارگران و دهقانان روسیه را تأمین کنند».

دوست پرولتاریا است قادر به برقراری انضباط آهنینی شده است که از افسارگسیخته‌ترین رویاهای مستبدترین سرمایه‌داران آمریکایی نیز فراتر می‌رود. و بدلیل همین امدای دوستی پرولتاریا توسط دولت شوروی، مومبالیست‌های اروپایی از نقل و گزارش جنبه‌های ناخوشایند مشاهدات خود بازداشته‌شده‌اند.

پیروان تولستوی* که من رهبران‌شان را ملاقات کردم، بواسطهٔ مرامشان باید در برابر هرگونه فعالیت اجباری مقاومت کنند، اگرچه برخی از آنها راه‌هایی برای سازش یافته‌اند. قانون مربوط به مخالفین وجدانی ۲۰ خدمت نظام تقریباً نظیر قانون ما است، ولی شیوهٔ اجرای آن بستگی به احوال دادگاهی دارد که فرد در آن محاکمه می‌شود. بعضی از مخالفین وجدانی اعدام و برخی دیگر موفق به دریافت معافیت دائم از خدمت شده‌اند.

زندگی در مسکو درمقایسه با لندن کسل‌کننده، یکنواخت و ملال‌آور است. البته منظور من مقایسه زندگی در مسکو با زندگی افراد ثروتمند در اینجا نیست، بلکه مقایسه آن با زندگی یک خانوادهٔ متوسط کارگری است. و البته در صورت توجه به اینکه بالاترین دستمزدها در روسیه در حدود ۱۵ شیلینگ در ماه است، این امر تعجب‌آور نخواهد بود. فکر نمی‌کنم که زندگی در هیچ رژیمی که تا این حد به خاطر جنگ از پای درآمده باشد، بتواند چندان نشاط‌انگیز باشد. بنابراین این مطلب را بعنوان انتقاد از بلشویک‌ها طرح نمی‌کنم. اما بر این باورم که ممکن است مداخلهٔ پلیس و مقررات آزاردهنده را کاهش داد و آزادی بیشتری برای تفریحات بی‌ضرر و خودجوش مردم قائل شد.

مذهب هنوز بسیار قدرتمند است. من به کلیساهای زیادی رفتم و در آنها کشیش‌هایی که معلوم بود گرسنگی کشیده‌اند را در ردهای باشکوه دیدم و نمازگزاران را بشدت مؤمن یافتم. معمولاً بیش از نیمی از این جماعت را مردان تشکیل می‌دادند و بسیاری از آنها سرباز بودند. این امر در مورد شهر و روستا هر دو صادق است. در مسکو دائماً مردمی را می‌دیدم که در حال صلیب‌کشیدن بودند.

نظریه‌ای است که می‌گوید کارگران مسکو از آنجا که خود را رها از سلطهٔ سرمایه‌داری می‌دانند، سختی را با خوشحالی تحمل می‌کنند. این

بدون شك دربارهٔ اقلیتی که کمونیست‌های فعال هستند مصداق دارد، اما فکر نمی‌کنم که بهیچوجه در مورد بقید صدق‌گردد. بر مبنای قضاوتی نسبتاً عجولانه باید بگویم که يك کارگر میانه‌حال خودش را چون بردهٔ دولت احساس می‌کند و نه مانند کسی که از قید حکومتی متمگر رها شده باشد.

من کاملاً درك می‌کنم که دلایل اوضاع بد امروز در تاریخ گذشتهٔ روسیه و سیاست اخیر دول متعدد نهفته است، اما بهتر دانستم که مشاهدات خود را بی‌پرده بیان کنم، بدین امید که خواننده به یاد خواهد داشت که بلشویک‌ها سهم بسیار محدودی در مسئولیت پیدایش پلیدی‌هایی دارند که روسیه را در رنج فرو برده است.

فصل هفتم

شهر و روستا

مشکل تشویق دهقانان به تغذیه شهرها، امری است که روسیه با ملل اروپای مرکزی در آن شریک است و از مطالبی که شنیده می‌شود چنین برمی‌آید که عدم موفقیت روسیه در برخورد با این مشکل کمتر از بعضی کشورهای دیگر بوده است. برای حکومت شوروی مسأله بطور عمده در مسکو و پتروگراد وجود دارد؛ شهرهای دیگر زیاد بزرگ نیستند و اغلب در مرکز مناطق غنی کشاورزی واقع شده‌اند. البته درست است که در شمال حتی جمعیت روستایی نیز معمولاً از نظر غذایی متکی به مناطق جنوبی‌تر است، اما جمعیت شمال کم است. معمولاً گفته می‌شود که مشکل تغذیه مسکو و پتروگراد مشکل حمل و نقل است اما من فکر می‌کنم که این تنها تا حدی درست است. البته کمبود عظیمی در مورد وسایل نقلیه، بخصوص لوکوموتیوهای قابل استفاده وجود دارد. اما اراضی بسیار خوبی مسکو را احاطه کرده است. در طول یک‌روزسواری در اطراف مسکو بقدر کافی گاو برای تهیه شیر تمام بچه‌های مسکو دیدم، اگرچه برای بازدید آسایشگاه بچه‌ها آمده بودم و نه دیدن مزارع. هر نوع مواد غذایی را در بازار می‌توان با قیمت‌های بالا خرید. مسافت قابل ملاحظه‌ای را با راه‌آهن در روسیه مسافرت کردم و تعداد نسبتاً زیادی قطارهای خوب دیدم. بنابر همه این دلایل قانع شده‌ام که در مورد سهم مشکل حمل و نقل در گرفتاریهای موجود در امر تهیه غذا اقرار شده است. البته حمل و نقل نقش عمده‌تری را در پتروگراد نسبت به مسکو ایفا می‌کند، زیرا غذا بطور عمده از جنوب می‌آید. بیشتر افرادی که در خیابان‌های پتروگراد دیده می‌شوند آشکارا دارای نشانه‌های کمبود تغذیه

هستند. نشانه‌های مشهود، در مسکو بسیار کمتر است اما شکی نیست که اگرچه قحطی نیست کمبود تغذیه، عمومی است.

دولت برای کسانی که در شهرها کار می‌کنند جیره‌هایی با قیمت‌های ثابت و پائین تأمین کرده است. فرضیه رسمی اینست که دولت انحصار مواد غذایی را در اختیار دارد و جیره‌ها نیز برای ادامه زندگی کافی است. اما حقیقت اینست که جیره‌ها کافی نیستند و تنها قسمتی از مواد غذایی هستند که به مسکو وارد می‌شود. علاوه بر این مردم شکایت می‌کنند که جیره‌ها بطور منظم تحویل نمی‌شود، البته من از میزان درستی آن اطلاعی ندارم؛ عده‌ای می‌گویند جیره‌ها یک روز در میان تحویل می‌شود. تحت این شرایط تقریباً هرکس، فقیر یا غنی، بخشی از مواد غذایی مورد نیاز خود را از بازار آزاد تأمین می‌کند که قیمت‌هایش تقریباً پنج‌برابر قیمت‌های ثابت دولتی است. بهای کمتر از نیم کیلو گره تقریباً برابر حقوق یک ماه است. مردم برای اینکه قدرت خرید غذای بیشتری را داشته باشند از فرصت‌های مختلف استفاده می‌کنند. عده‌ای بعد از کار رسمی روزانه، به کارهای دیگر با حق‌الزحمه بیشتر می‌پردازند، زیرا گرچه فرض بر اینست که طبق قانون، کار روزانه به هشت ساعت، و در بعضی صنایع حیاتی به ده ساعت، محدود است، مزد پرداخت‌شده کفاف زندگی را نمی‌دهد و هیچ مانعی در راه اشتغال افراد در اوقات اضافی‌شان وجود ندارد. اما منبع رایج درآمد افراد چیزی است که دلالتی نامیده می‌شود، یعنی خرید و فروش. شخصی که در گذشته ثروتمند بوده پوشاک، الایه منزل یا جواهرات خود را برای تهیه غذا می‌فروشد؛ خریدار دوباره آنرا با قیمت بیشتری می‌فروشد و بهمین ترتیب شاید تا بیست دست می‌چرخد تا اینکه سرانجام دهقانی مرفه یا دلالتی تازه بدوران رسیده خریدار نهایی آن می‌شود. از طرف دیگر بیشتر مردم در روستاها بستگانی دارند که گهگاه به دیدارشان می‌روند و در بازگشت کیسه‌های بزرگ آرد یا خود می‌آورند. آوردن غذا به مسکو برای افراد عادی غیرقانونی است و قطارها بازرسی می‌شوند، اما افراد باتجربه بدلیل فساد مأموران یا با زیرکی، قادر به از سر گذراندن بازرسی هستند. بازار مواد غذایی غیرقانونی است و گهگاه هم مورد هجوم قرار می‌گیرد، اما معمولاً از آن چشم‌پوشی می‌شود. به این ترتیب سعی در جلوگیری از تجارت خصوصی باعث بروز خرید و فروش آزاد در مقیاسی بسیار گسترده‌تر از آنچه در کشورهای سرمایه‌داری واقع می‌شود، شده است. این کار به اتلاف اوقات زیسادی

می‌انجامد که از آن می‌توان بنحو سودآورتری استفاده کرد و از آنجا که
هیرقانونی است تمام جمعیت مسکو را در هراس از واکنش پلیس نگاه
می‌دارد. وجود این بازار بستگی به فحایر افرادی دارد که در گذشته
لر وتمد بوده‌اند و زمانی که این اجناس تمام شود کل نظام ازهم می‌پاشد،
مگر اینکه در این بین صنعت پر پایه‌ای محکم تجدید بنا شود.

آشکار است که اوضاع رضایتبخش نیست، اما از نقطه نظر دولت
یافتن راه چاره آسان نمی‌باشد. توجه جمعیت شهری و صنعتی به انجام
وظایف روزمره دستگاه حکومتی و تهیه مهیات برای ارتش متمرکز شده
است. اینها اموری بسیار ضروری است که هزینه آن باید از محل مالیات‌ها
تامین شود. با اخذ مالیات جنسی معتدلی از دهقانان به آسانی می‌توان
مسکو و پتروگراد را تغذیه کرد. اما دهقانان هیچ علاقه‌ای به جنگ یا
دولت ندارند. روسیه بقدری وسیع است که تهاجم به يك قسمت آن هیچ
تأثیری بر قسمت دیگر نمی‌گذارد؛ و دهقانان جاهل‌تر از آنند که از نوعی
آگاهی ملی، نظیر چیزی که در انگلستان یا فرانسه یا آلمان بدیسی فرض
می‌شود، برخوردار باشند. دهقانان جز در برابر اجناسی که احتیاج
دارند - پوشاک، ابزار کشاورزی و غیره - تمایلی به عرضه بخشی از
محصولشان برای مقاصد دفاع ملی نخواهند داشت و دولت نیز بدلیل
جنگ و تحریم قادر به تأمین این اجناس نیست.

هنگام شدیدترین کمبود مواد غذایی، دولت با مصادره محصولات
دهقانان که با خشونت زیاد توسط ارتش سرخ انجام شد، دشمنی آنها را
برانگیخت. این روش تعدیل شده است، اما هنوز دهقانان با بی‌میلی به
عرضه محصولاتشان می‌پردازند و این امر طبیعی است زیرا اسکناسی که
دریافت می‌کنند بی‌ارزش است و از سوی دیگر خریداران خصوصی حاضر
به پرداخت قیمت‌های بسیار بالاتری هستند.

مشکل غذا علت اصلی مخالفت عمومی با بلشویك‌ها است، با
وجود این نمی‌توانم بفهمم که چگونه می‌شود سیاست مردم‌پسندی را دنبال
کرد. بلشویك‌ها در دهات بدلیل مصادره زیاد مواد غذایی و در شهرها
بخاطر مصادره کم آن، ناخشنودی مردم را برمی‌انگیزند. چیزی که
دهقانان می‌خواهند تجارت آزاد، یعنی عدم کنترل محصولات کشاورزی
است. اگر این سیاست در پیش گرفته می‌شد شهرها با قحطی کامل و نه
صرفاً گرسنگی و سختی، روبرو می‌شدند. تصور خصومت دهقانان با دول

متحد کاملاً بیجا است. روزنامه دیلی نیوز* مورخ ۱۳ ژوئیه در مقاله اصلی خود، که بطور کلی عالی است، از «نفرت رو به رشد دهقانان روسی که نه کمونیست هستند و نه بلشویک، از متفقین بطور اعم و این کشور بطور اخص» سخن می‌گوید. دهقان عادی روسی هرگز از متفقین یا این کشور چیزی نشنیده است؛ او نمی‌داند که محاصره اقتصادی وجود دارد؛ تنها چیزی که او می‌داند اینست که در گذشته شش گاو داشت اما حکومت بخاطر دهقانان فقیرتر آنها را به یکی تقلیل داده و ذرتش را (بجز مقداری که برای خانواده‌اش ضروری است) به قیمت بسیار نازلی می‌گیرد. دلایل این اقدامات برای او جالب نیست چون افق دیدش محدود به دهکده‌اش است. هر دهکده تا حد قابل ملاحظه‌ای واحد مستقلی را تشکیل می‌دهد. دولت تا زمانی که غذا و سربازانی را که نیاز دارد بدست می‌آورد، در ده دخالتی نمی‌کند و کمونیسم ابتدایی آنها را که فوق‌العاده بی‌شایهت به بلشویسم و کاملاً وابسته به مرحله‌ای ابتدایی از فرهنگ است، دست نخورده باقی می‌گذارد.

دولت نماینده منافع مردم شهری و صنعتی است و در میان ملتی متشکل از دهقانان قرار گرفته است. رابطه دولت با این ملت بیشتر يك رابطه دیپلماتیک و نظامی است تا يك رابطه دولتی به مفهوم رایج آن. شرایط اقتصادی همانند اروپای مرکزی بشفع روستاها و به ضرر شهرهاست. اگر روسیه بطور دمکراتیک و طبق آرای اکثریت اداره می‌شد، اهالی مسکو و پتروگراد از گرسنگی می‌مردند. اما فعلاً مسکو و پتروگراد با استفاده از تمامی قدرت کشوری و لشگری روسیه برای رفع نیازهایشان، بسختی قادر به ادامه حیات هستند. روسیه منظره عجیب امپراطوری قدرتمند و وسیعی را ارائه می‌دهد که در پیرامون آن نعمت و فراوانی است اما در مرکز با فقر و نیازمندی شدیدی روبروست. آنهایی که از کمترین تنعم برخوردارند بیشترین قدرت را دارند و تنها از طریق قدرت پیش از حدشان است که اصلاً قادر به ادامه حیات هستند. این وضع در تحلیل نهایی زائیده دو واقعیت است: یکی اینکه تقریباً تمام توان صنعتی کشور می‌بایست به جنگ اختصاص داده می‌شد و دیگر اینکه دهقانان اهمیت جنگ یا واقعیت محاصره را تشخیص نمی‌دهند. پیوسته است که بلشویک‌ها را بخاطر اوضاع نامطلوب و سختی که

برایشان اجتناب‌ناپذیر بوده است، سرزنش کنیم. مسأله آنها تنها به دو طریق قابل حل است: خاتمه جنگ و محاصره اقتصادی، که آنها را قادر به تأمین اجناس مورد نیاز دهقانان برای مبادله با مواد غذایی می‌کند؛ یا توسعه تدریجی يك صنعت مستقل روسی. روش دوم کند و متضمن سختی‌های وحشتناکی خواهد بود، اما بعضی از قابل‌ترین دولتمردان آنها در صورتی که نتوان صلحی برقرار کرد، ممکن می‌دانند. اگر ما با رد کردن صلح و تجارت روسیه را مجبور به انتخاب این روش بکنیم تنها امتیازی را که برای تشویق روسیه به برقراری روابط دوستانه داریم از دست خواهیم داد و برای دولت شوروی فرصتی فراهم خواهیم کرد تا در سیاست پیشبرد انقلاب در سراسر جهان، راسخ و عاری از هر قید و بندی باشد. اما مشکل صنعت موضوع گسترده‌ای است که قبلا در فصل پنجم به بحث گذارده شده است.

فصل هشتم

سیاست بین‌المللی

در طول این فصل‌ها فرصت داشته‌ام به جنبه‌های ناخوشایند رژیم بلشویکی اشاره کنم. اما باید همیشه بخاطر داشت که این جنبه‌ها زائیدهٔ این واقعیت است که حیات صنعتی روسیه جز در مورد احتیاجات ارتش فلج شده است و اینکه حکومت می‌بایست به جنگ‌های داخلی و خارجی سخت و تردیدآمیزی مبادرت ورزد که آمیخته با تهدید دائمی دشمنان خانگی نیز بوده است. خشونت، جاسوسی و محدودیت آزادی پگونه‌ای غیرقابل اجتناب از این مشکلات زائیده می‌شود. شکی ندارم که تنها درمان برای مصائبی که روسیه از آن رنج می‌برد صلح و تجارت است. صلح و تجارت به خصوصت دهقانان پایان خواهد بخشید و پلافاصله حکومت را قادر خواهد کرد که بجای زور بر محبوبیت تکیه کند. در چنین صورتی خصوصیات حکومت بسرعت تغییر خواهند کرد. کار اجباری در صنایع که اکنون بشدت اجرا می‌شود، لزومی نخواهد داشت. آنها که آرزوی محیط آزادتری را دارند خواهند توانست حرف‌هایشان را بزنند بدون احساس اینکه ارتجاع و دشمنان ملی را یاری می‌کنند. مشکل مواد غذایی و به‌مراه آن لزوم برقراری نظامی استبدادی در شهرها، از بین خواهد رفت.

نباید آنطور که در بین مخالفین بلشویسم رایج است، تصور کرد که به آسانی می‌توان حکومت دیگری را در روسیه برقرار کرد. فکر می‌کنم هر کسی که بتازگی از روسیه دیدن کرده است قانع شده باشد که حکومت

فعلی باثبات است. البته ممکن است که تحولاتی درونی در آن رخ دهد و به آسانی، مگر به خاطر حضور لنین، به يك حکومت مستبد نظامی گرای بوناپارتيستی استحاله یابد. اما این، تحولی درونی خواهد بود - که شاید چندان بزرگ هم نباشد - و احتمالاً موجب تغییر اندکی در نظام اقتصادی خواهد شد. آنچه که از سرشت روسی و احزاب مخالف دیدم متقاعدم کرد که روسیه برای هیچ شکلی از دمکراسی آماده نیست و احتیاج به حکومتی قوی دارد. بلشویک‌ها خود را بعنوان متعدين سوسیالیسم پیشرفته غربی معرفی می‌کنند و از این نقطه نظر انتقادهای زیادی بر آنها وارد است. در دفاع از برنامه‌های بین‌المللی آنها بنظر من چیزی نمی‌توان گفت. اما در ورای ادعاها و بعنوان جانشینان پتر کبیر ۲۱ و حکومتی ملی، آنها به انجام وظیفه‌ای ضروری، اگرچه ناخوش‌آیند پرداخته‌اند. آنها می‌کوشند تا آنجا که می‌توانند کارایی آمریکایی را در میان مردمی بی‌انضباط و تنبل اشاعه دهند و در تدارك این هستند که با استفاده از روش‌های سوسیالیسم دولتی به بهره‌برداری از منابع کشور خود پردازند و این چیزی است که در شرایط روسیه حاوی بسیاری نکات مثبت است. در ارتش سرگرم مبارزه با بیسواری هستند و اگر صلح برقرار بود کارهای بزرگی در امر آموزش همگانی انجام می‌دادند.

اما اگر ما همچنان با صلح و تجارت مخالفت ورزیم فکر نمی‌کنم بلشویک‌ها سرنگون شوند. روسیه در سال‌های آتی نظیر گذشته، سختی‌های عظیمی را تحمل خواهد کرد، اما روس‌ها چنان به بدبختی خو گرفته‌اند که قابل مقایسه با هیچیک از ملل غربی نیست؛ آنها قادر به زندگی و کار در شرایطی هستند که بنظر ما تحمل‌ناپذیر می‌آید. حکومت رفته‌رفته بخاطر حفظ خود بسوی سیاستی امپریالیستی [استعماری] رانده خواهد شد. دول متحد با خلع سلاح آلمان و آزاد گذاردن لهستان برای درگیری با روسیه کلیه شرایط را فراهم آورده‌اند تا آلمان در معرض تهاجم سلاح‌ها و اعلامیه‌های تبلیغاتی روسیه قرار گیرد. تمام آسیا در معرض جاه‌طلبی‌های بلشویک‌ها قرار دارد. تقریباً تمامی امپراطوری سابق روسیه در آسیا کاملاً در اختیار آنانست. قطارها با سرعتی مناسب به ترکستان می‌روند و پنبه‌های آنجا را دیدم که بار کشتی‌های بخاری ولگا می‌شد. در ایران و ترکیه قیام‌هایی با پشتیبانی بلشویک‌ها در حال وقوع است. رسیدن ارتش سرخ به هند فقط چند سال دیگر وقت می‌خواهد. اگر ما همچنان به برانگیختن دشمنی بلشویک‌ها ادامه دهیم، نیرویی نمی‌بینم که قادر

به جلوگیری از تسلط آنها بر تمام آسیا ظرف ده سال آینده باشد. دولت روسیه هنوز بطور قطعی روحیه امپریالیستی ندارد و صلح را بر کشورگشایی ترجیح می‌دهد. کشور از جنگ فرسوده و از کالاهای خالی است. اما اگر قدرتهای غربی بر جنگ اصرار ورزند، روحیه دیگری که هم‌اکنون نشانه‌هایی از آن به چشم می‌خورد، مسلط می‌شود و کشورگشایی تنها چاره در مقابل تسلیم خواهد بود. فتوحات آسیایی چندان مشکلی بپیمراه ندارد. اما برای ما، از جنبه امپریالیستی، به معنای نابودی کامل خواهد بود و برای قاره به معنای انقلابات، جنگ‌های داخلی و بحران‌های شدید اقتصادی. سیاست خردکردن بلشویسم از ابتدا احمقانه و تب‌هکارانه بود؛ اکنون غیرممکن و فاجعه‌بار شده است. بنظر می‌رسد که حکومت خودمان [انگلستان] شروع به توجه به خطرات وضع موجود کرده است، اما ظاهراً بقدر کافی آنها را درک نمی‌کند که نظریاتش را در برابر مخالفین به کرسی بنشانند.

در «تزهای ارائه شده به دومین کنگره بین‌الملل سوم» (ژوئیه ۱۹۲۰) مقاله بسیار جالبی از لنین زیر عنوان «طرح اولیه تزهایی درباره مسائل ملی و استعماری» (تزه‌ها، صص ۴۷-۶۰) وجود دارد. عبارات زیر بنظر من، بویژه روشنگراند:

«اوضاع سیاسی کنونی جهان دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار می‌دهد؛ و تمام حوادث سیاست جهانی بنحو اجتناب‌ناپذیری به «دور یک مرکز ثقل متمرکز یافته‌اند: جنگ بورژوازی بین‌المللی بر علیه «جمهوری شوروی که باعث تجمع اجتناب‌ناپذیر نهضت‌های شورایی «کارگران پیشرفته همه کشورها از یک سو و نهضت‌های ملی رهایی‌بخش «مستعمره‌ها و ملل تحت مسم از سوی دیگر بر گرد جمهوری شوروی شده «است؛ تجربیات تلخ این نهضت‌ها را قانع کرده است که تنها راه نجات «آنها پیروزی دولت شوروی بر امپریالیسم جهانی است.

«بنابراین دیگر نمی‌توانیم خود را به شناختن و اعلام اتحاد «کارگران همه کشورها محدود کنیم. از این پس باید در پی ایجاد «مستحکم‌ترین اتحاد ممکن بین نهضت‌های رهایی‌بخش ملی و مستعمراتی «با روسیه شوروی باشیم و تحقق این اتحاد منوط به آن است که در هر «مورد خاص، به اقتضای سطح تکامل نهضت پرولتاریایی یا نهضت «رهایی‌بخش بورژوا-دمکراتیک در میان کارگران و دهقانان کشورها یا «ملت‌های عقب‌مانده، شکل ویژه این اتحاد را پیدا کنیم.

«اصل حکومت فدرالی بنظر ما شکلی انتقالی بسوی اتحاد کامل
«کارگران همه کشورها است.»

این فرمول همکاری با شین‌فین ۲۲ یا ناسیونالیسم مصری و هندی
است و در مورد آن بعداً توضیح بیشتری داده شده است. در مورد کشورهای
عقب مانده چنین می‌گوید که باید:

«لزوم همکاری همه کمونیست‌ها را در نهضت‌های رهایی‌بخش
«بورژوا دموکراتیک آن کشورها»

در نظر داشته باشیم. و مجدداً می‌گوید:

«بین‌الملل کمونیست باید با دموکراسی بورژوائی کشورهای عقب
«مانده ائتلاف‌های موقتی برقرار کند، اما هرگز نباید در آن ادغام شود.
«پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی باید خصوصاً نسبت به بقای احسانات
«ملی در کشورهایی که مدت‌ها تحت ستم بوده‌اند، حساس باشد و باید
«از دادن برخی امتیازات معین ابا نوزد.»

سیاست آسیایی حکومت روسیه بعنوان حرکتی علیه امپراطوری
بریتانیا و روشی برای ترغیب حکومت بریتانیا به صلح اتخاذ شد. نقش
این سیاست در طرح‌های رهبران بلشویک‌ها بسیار مهمتر از آنست که
حزب کارگر بریتانیا تصور می‌کند. روش کار فعلی آنها موعظه کمونیسم
نیست، زیرا ایرانیان و هندوان هنوز برای پذیرش تعالیم مارکس آمادگی
ندارند. این نهضت‌های ناسیونالیستی هستند که با پول و مبلغ سیاسی
از سوی مسکو تقویت می‌شوند؛ روش برپایی کشورهای شبه مستقل
تحت‌الحمايه بلشویک‌ها، مورد توجه واقع شده است. واضح است که این
سیاست، در زیر پوشش تبلیغات فرصت‌هایی برای اعمال سیاست‌های
امپریالیستی فراهم می‌کند و شکی نیست که بعضی از بلشویک‌ها مسحور
جنبه‌های امپریالیستی آن شده‌اند. اهمیتی که رسماً به سیاست شرقی داده
می‌شود با این واقعیت روشن می‌شود که این مسأله موضوع بخش‌هایی
سخنرانی در کنگره اخیر بین‌الملل سوم (ژوئیه ۱۹۲۰) بود.

بلشویسم، نظیر همه پدیده‌های دیگر روسی، تا حدی خصیلتی
آسیایی دارد و در آن می‌توان دو گرایش مجزا را تشخیص داد که در حال
تبدیل به دو سیاست مختلفند. در یک سو مردان عمل‌گرایی هستند که
آرزو دارند روسیه را از نظر صنعتی به پیش برانند، دستاوردهای انقلاب
را برای ملت خود حفظ کنند، با غرب روابط تجاری برقرار سازند، و
رفته رفته بصورت کشوری کم و بیش عادی درآیند. عوامل چندی به سود

این افراد وجود دارد؛ واقعیت تحلیل بنیة اقتصادی روسیه، خطر قیام بر علیه بلشویسم در صورت ادامة وضع موجود و بالاخره سائقه طبیعی بشر که آرزوی تسکین آلام مردم را دارد؛ همچنین این واقعیت که اگر وقوع انقلابات در دیگر نقاط به از هم پاشیدگی مشابهی در صنعت بیانجامد، دریافت کمک از خارج که مورد نیاز فوری است برای روسیه غیرممکن خواهد شد. در روزهای اول که دولت ضعیف بود این افراد کنترل بلامنازع سیاست کشور را در دست داشتند، اما موفقیت موضع آنها را ضعیف کرده است.

در سوی دیگر مخلوطی از دو هدف کاملاً متفاوت وجود دارد. اول، میل به پیشبرد انقلاب در میان ملل غربی، که مبتنی بر نظریه کمونیسم است و همچنین تصور می‌رود که تنها راه حصول صلحی پایدار باشد؛ دوم، میل به سلطه بر آسیا که احتمالاً در مغز کسانی وجود دارد که خواب یاقوت و زمرد و تخت طلا و تمام جلال و شکوهی را می‌بینند که در دوران جدشان سلیمان وجود داشت. این گرایش باعث بیعلاقگی به ترك سیاست شرقی می‌شود، اگرچه می‌دانند تا زمانی که این سیاست کنار نگذاشته نشود، صلح با انگلستان سرمایه‌دار غیرممکن خواهد بود. نمی‌دانم آیا کسانی هستند که به مغزشان خطور کرده باشد که در صورت وقوع انقلاب در انگلستان، ما حاضر خواهیم شد از هند بفتح روسیه درگذریم یا نه، اما مطمئنم که عکس این فکر به مغزها خطور می‌کند، بدین معنا که اگر هند را می‌شد از ما گرفت ضربه‌ای که به احساسات امپریالیستی ما خواهد خورد ممکن است ما را به سمت انقلاب براند.

در هر صورت، دو سیاست انقلاب در غرب و کشورگشایی در شرق (در لواء رها ساختن خلق‌های تحت ستم) مکمل یکدیگر بوده، کل منسجمی را تشکیل می‌دهند.

در بررسی بلشویسم بعنوان يك پدیده اجتماعی، باید آنرا يك مذهب و نه يك نهضت سیاسی عادی بشمار آورد. بینش‌های مهم و مؤثر نسبت به جهان را بطور کلی می‌توان به دو نوع مذهبی و علمی تقسیم کرد. بینش علمی تجربی و تدریجی است و تنها چیزی را می‌پذیرد که شاهدهی برایش بیاید. از زمان گالیله بینش علمی بنحو روزافزونی کارآیی خود را در یافتن حقایق و قوانین ارزشمند نشان داده است و این قوانین توسط افراد باصلاحیت، فارغ از خلق و خو و نفع شخصی تصدیق شده است. تقریباً تمام پیشرفت‌های جهان از نخستین دوران را می‌توان به

علم و خوی علمی نسبت داد و تقریباً تمام آلام عمده را به تعصب مذهبی، منظور من از مذهب مجموعه‌ای از عقاید جزئی است که بر جریان زندگی مسلط و تا ورای حقایق یا خلاف آن گسترده‌اند و با روش‌هایی تهییجی یا مستبدانه و نه عقلانی، تلقین می‌شوند. بنابراین تعریف بلشویسم يك مذهب است: اینکه جزمیات آن تا ورای حقایق یا خلاف آن بسط می‌یابند، امری است که در دنباله مطلب سعی در اثبات آن خواهم کرد. کسانی که بلشویسم را می‌پذیرند، در مقابل شواهد علمی بی‌تفاوت شده و خودکشی فکری می‌کنند. و این نکته حتی با فرض صحت تمام تعالیم بلشویسم باز هم صادق بود زیرا هیچ بررسی بیطرفانه این تعالیم تحمل نمی‌شود. کسی که نظیر خود من عقیده دارد اندیشه آزاد موتور اصلی پیشرفت بشری است راهی جز مخالفت بنیانی با بلشویسم ندارد، همانطور که راهی جز مخالفت با کلیسای رم هم ندارد.

از میان مذاهب جهانی، بلشویسم را باید از نوع مسیحی و بودایی آن ندانست. مذاهب مسیحی و بودائی در وهله اول مذهبی شخصی و آمیخته با تعالیم عرفانی و عشق به تعمق‌اند... و بلشویسم عمل‌گرا، اجتماعی، غیرمعنوی و بدنبال ملکوت این جهان هستند و بنیانگذاران آنها در برابر وسوسه عظمت مقاومت نمی‌کردند. کاری که اسلام برای اعراب کرد، بلشویسم ممکن است برای روس‌ها انجام دهد. همانطور که علی[ع] در مقابل سیاستمدارانی که فقط بعد از موفقیت محمد[ص] به وی پیوستند شکست خورد، کمونیست‌های اصیل هم ممکن است در مقابل کسانی که هم‌اکنون به صفوف بلشویک‌ها می‌پیوندند، شکست بخورند^{۲۴}. اگر چنین شود، پیدایش يك امپراطوری آسیایی، با تمام شکوه و جلال آن، احتمالاً مرحله بعدی در سیر تحولات خواهد بود، و ممکن است در آینده به هنگام بررسی گذشته، کمونیسم بصورت بخش کوچکی از بلشویسم بنظر آید، همانطور که پرهیز از الکل در اسلام چنین می‌نماید. درست است که بلشویسم بعنوان نیروی جهانی، حال در جهت انقلاب یا امپراطوری، دیر یا زود به برخوردی وخیم با آمریکا کشیده خواهد شد؛ و آمریکا تاکنون محکمتر و قوی‌تر از هر چیزی بوده است که پیروان محمد[ص] با آن روبرو شده بودند، اما در درازمدت، تقریباً قطعی است که تعالیم کمونیستی در میان مزدبگیران آمریکایی پیشرفت خواهد کرد. بنابراین محتمل نیست که مخالفت آمریکا ابدی بماند. بلشویسم ممکن است در روسیه شکست بخورد، اما حتی در این صورت هم در جای دیگری

مجدداً ظهور خواهد کرد زیرا کاملاً مناسب جمعیت‌های صنعتی تحت فشار است. جنبهٔ بد آن بطور عمده به این سبب است که ریشه در بدبختی‌ها دارد و مشکل، جدا کردن جنبهٔ خوب از بد و اشاعهٔ جنبه‌های مثبت در کشورهای است که بواسطهٔ نوسیدی به خشونت کشیده نشده‌اند.

روسیه کشور عقب‌مانده‌ای است که هنوز برای روش‌های تعاون عمومی، که غرب بدنبال جانشینی آن بجای قدرت مطلقه در سیاست و صنعت است، آمادگی ندارد. روش‌های بلشویک‌ها در روسیه احتمالاً اجتناب‌ناپذیر است و بهر حال من در مورد خطوط کلی بآنها انتقادی ندارم. اما این روش‌ها مناسب کشورهای پیشرفته‌تر نیستند و اگر سوسیالیست‌های ما بواسطهٔ اعتبار بلشویک‌ها به تقلید کورکورانه از آنها پردازند، سیر قهرمایی غیرلازمی را خواهند پیمود و خطای مرتجعین ما پس توجیه‌ناپذیرتر خواهد بود اگر با هبرت نگرستن از اوضاع، راهی جز در پیش گرفتن روش‌های قهرآمیز باقی نگذارند. ما صاحب میرایی از شکیبایی متقابل و تمدنیم که برای خودمان و دنیا مهم است. زندگی در روسیه همیشه بسیار خشن‌تر و بیرحم‌تر از زندگی ما بوده و از دل جنگ خطر جهانگیری این خشونت و بیرحمی برآمده است. من امیدوارم که از طریق اعتدال طرفین، از این امر در انگلستان اجتناب شود. اما برای یافتن چاره لازم است که در قضاوت‌هایمان نسبت به بلشویک‌ها احساسات و تعصب را کنار بگذاریم. آنها نه فرشته‌های مستحق پرستش‌اند و نه شیطان‌های مستوجب نابودی، بلکه صرفاً مردان جسور و توانایی هستند که با مهارت فراوان سعی در انجام کار تقریباً غیرممکنی دارند.

بخش دوم

تئوری بلشویسم

فصل اول

نظریه ماتریالیستی تاریخ

چیزی که درک ماتریالیستی تاریخ* نامیده می‌شود توسط مارکس ابداع شده است و مبنای کل فلسفه کمونیسم است. البته منظورم این نیست که فرد بدون قبول آن نمی‌تواند کمونیست باشد، بلکه اینست که این نظریه توسط حزب کمونیست پذیرفته شده است و تأثیر عمیقی بر دیدگاه‌های آن در مورد سیاست و تاکتیک دارد. نام آن بهیچوجه معنایی را که مراد نظریه است، بدرستی نمی‌رساند. این نظریه بر اینست که تمام پدیده‌های توده‌ای تاریخ توسط محرک‌های اقتصادی معین می‌شوند. این دیدگاه هیچ رابطه الزامی با ماتریالیسم به مفهوم فلسفی آن ندارد. ماتریالیسم به مفهوم فلسفی را می‌توان بعنوان نظریه‌ای تعریف کرد که تمامی رویدادهای ظاهراً ذهنی را در ماهیت فیزیکی یا لاقط مولود علل فیزیکی می‌داند. ماتریالیسم به این مفهوم هم، توسط مارکس تبلیغ می‌شد و توسط تمام مارکسیست‌های منتی پذیرفته شده است. استدلال‌ها له و علیه آن طولانی و پیچیده است و لزومی ندارد که در اینجا ما را به خود مشغول کند، زیرا در حقیقت درستی یا نادرستی آن بر سیاست بی‌اثر است یا تأثیر ناچیزی دارد.

ماتریالیسم فلسفی بویژه ثابت نمی‌کند که علل اقتصادی نقش بنیادین در سیاست دارند. بعنوان مثال دیدگاه بوکل* که طبق آن آب و هوا یکی از عوامل تعیین‌کننده است یا نظریه فروید که هر چیز را دارای منشأ جنسی می‌داند نیز همانقدر با ماتریالیسم سازگارند. طرق بشمارای

- materialistic conception of history
- Buckle

در بررسی تاریخ وجود دارند که در مفهوم فلسفی ماتریالیستی هستند پی‌آنکه اقتصادی باشند یا در فرمول مارکسی یگنجند. بنابراین «درک ماتریالیستی تاریخ» ممکن است اشتباه باشد، حتی اگر ماتریالیسم به مفهوم فلسفی آن درست باشد.

از سوی دیگر علل اقتصادی ممکن است بنیان همه حوادث سیاسی را تشکیل دهند، حتی اگر ماتریالیسم فلسفی نادرست باشد. علل اقتصادی از طریق میل انسان به تملك عمل می‌کنند و اگر این میل در انسان مسلط باشد آن علل نیز مسلطند حتی اگر میل را از نقطه نظر فلسفی نتوان در قالب‌های ماتریالیستی توضیح داد.

بنابراین هیچ رابطه منطقی از هیچ سویی بین ماتریالیسم فلسفی و آن چیزی که «درک ماتریالیستی تاریخ» خوانده می‌شود، وجود ندارد.

شناخت حقایقی از این دست تا اندازه‌ای مهم است، زیرا در غیر اینصورت نظریه‌های سیاسی با دلایل کاملاً نامربوط هم رد و هم پذیرفته می‌شوند و از مباحث فلسفه نظری برای حل معضلاتی که مربوط به واقعیات ذاتی طبیعت بشر است سود جسته می‌شود. این اختلاط باعث آسیب فلسفه و سیاست هر دو می‌شود و بنابراین اجتناب از آن مهم است. کوشش برای ارائه يك نظریه سیاسی بر مبنای مکتبی فلسفی بدلیل دیگری نیز نامطلوب است. مکتب فلسفی ماتریالیسم، اگر درست باشد، همیشه و همه‌جا درست است و نمی‌توانیم استثنایی در آن، مثلاً در مذهب بودایی یا نهضت هومس^{۲۵} سراغ کنیم. در نتیجه کسانی که مواضع سیاسی آنها ظاهراً زائیده باورهای متافیزیکی‌شان است، دچار مطلق‌گرایی فراگیری شده و از درک این واقعیت عاجز می‌مانند که يك نظریه عمومی درباره تاریخ، در بهترین حالت، احتمالاً تنها می‌تواند در خطوط کلی و اصلی درست باشد. سرشت جزئی کمونیسم مارکسیستی از سوی مبنای ظاهراً فلسفی این مکتب تقویت می‌شود که قطعیت تفییرناپذیر الهیات کاتولیک را داراست و نه انعطاف‌پذیری و شکاکیت تجربی علم جدید را. درک ماتریالیستی تاریخ بعنوان يك تقریب عملی و نه يك قانون دقیق متافیزیکی، تا حد زیادی حقیقت دارد. بتوان نمونه‌ای از جوانب درستی این نظریه، می‌توان به تأثیر صنعتی شدن بر اندیشه‌ها استناد جست. صنعتی شدن است که باعث سستی ایمان مذهبی در طبقه کارگران شهری شده است نه مباحث داروین و منقدان کتاب مقدس. در عین حال صنعتی شدن ایمان مذهبی را در میان ثروتمندان زنده کرده است. در قرن

هجدهم اشراف فرانسه غالباً متفکرین آزاداندیش شدند؛ حال اخلاف آنها اکثراً کاتولیک‌اند زیرا اتحاد همه نیروهای ارتجاعی بر علیه پروتستانتیسم انقلابی ضروری شده است. بعنوان مثالی دیگر، از آزادی زنان می‌توان نام برد. افلاطون، مری وولستون کرافت* و جان استوارت میل استدلال‌های قابل تمحیسی ارائه کرده‌اند، اما فقط معدودی ایده‌آلیست ناتوان تأثیر پذیرفتند. شروع جنگ منجر به استخدام زنان در صنایع به مقیاس وسیع شد و بلافاصله مقاومت در برابر استدلال‌هایی که در طرفداری از حق رای زنان ارائه می‌شد از بین رفت. و مهمتر اینکه اخلاقیات جنسی سنتی از هم پاشید زیرا وابستگی اقتصادی زن به پدر و شوهرش پایه و اساس آن بود. تحول در اموری نظیر اخلاقیات جنسی به‌مراه خود تغییرات عمیقی در افکار و احساسات مرد و زن عادی پدید می‌آورد که قوانین، ادبیات، هنر و انواع نهادهایی را که بنظر دور از عرصه اقتصاد می‌آیند تحت تأثیر قرار می‌دهد.

حقایقی نظیر اینها، به مارکسیست‌ها اجازه سخن گفتن از «ایدئولوژی بورژوازی» را می‌دهد که مرادشان آن نوعی از اخلاقیات است که توسط صاحبان سرمایه بر جهان تحمیل شده است. تسلیم در مقابل سرنوشت را می‌توان بعنوان نمونه‌ای از فضایی دانست که ثروتمندان برای فقراء موعظه می‌کنند. آنها صادقانه آنرا یک فضیلت می‌دانند - بهر حال در گذشته که چنین می‌دانسته‌اند. فقرای مذهبی‌تر نیز این حرف را باور داشتند که تا حدی بخاطر نفوذ مراجع قدرت بود و تا حدی بخاطر میل به تسلیم، چیزی که مک‌دوگال** آنرا «احساس نفی‌خود» می‌خواند و رایج‌تر از آن است که عده‌ای تصور می‌کنند. بهمین ترتیب مردان فضیلت هفت زنانه را موعظه می‌کردند و زن‌ها معمولاً تعالیم آنها را می‌پذیرفتند و هر دو آنها واقعاً باور داشتند، اما تداوم آن فقط از طریق قدرت اقتصادی مردان امکان داشت. این قدرت اقتصادی به مجازات زنان خطاکار در همین جهان می‌انجامید و همین باعث می‌شد که مجازات آن جهانی نیز محتمل جلوه کند. هنگامی که مجازات اقتصادی از بین رفت، اعتقاد به گناهکاری تدریجاً رو به زوال نهاد. در چنین تغییراتی، از هم پاشیدن «ایدئولوژی بورژوازی» را می‌بینیم.

اما برغم اهمیت بنیانی واقعیت‌های اقتصادی در تعیین سیاست‌ها

*Mary Wolstonecraft

**Macdougall

و باورهای يك عصر یا يك ملت، فكر نمی‌کنم که بتوان از عوامل غیراقتصادی، بدون خطر دچار شدن به اشتباهاتی که ممکن است در عمل مهلك باشند، غفلت کرد.

آشکارترین عامل غیراقتصادی که غفلت از آن منجر به شدیدترین انحراف سوسیالیست‌ها شده است ناسیونالیسم است. البته بعضی تشکیلات، هر ملتی منافع اقتصادی پیدا می‌کند و این منافع سهم عمده‌ای در تعیین سیاست‌های آن دارند؛ اما معمولاً محرک‌های اقتصادی نیستند که تعیین می‌کنند کدام گروه از انسان‌ها تشکیلات يك ملت را خواهند داد. تریست* قبل از جنگ خود را جزیی از ایتالیا محسوب می‌کرد، اگرچه تمام رفاه آن بعنوان يك پندر بستگی به تعلق آن به اطیش داشت. هیچ انگیزه اقتصادی نمی‌تواند مخالفت بین اولستر** و بقیه ایرلند را توجیه کند. در اروپای شرقی بالکانیزاسیون ۲۶ که بدلیل خواست تعیین‌سرنوشت بوجود آمد، از نقطه نظر اقتصادی آشکارا فاجعه‌آمیز بوده است و به دلایلی مطرح شده بود که در ماهیت احساساتی بودند. در طول جنگ جز عده معدودی، بقیه مزدگیران دستخوش احساسات ناسیونالیستی شدند و توجهی به پند سنتی کمونیست‌ها که می‌گوید: «کارگران جهان متحد شوید» نکردند. طبق سنت مارکسیستی، آنها توسط سرمایه‌داران حیل‌گر که سود خود را از کشتار بدست می‌آوردند منحرف شده بودند. اما برای هر کس که قادر به مشاهده واقعیت‌های روانی باشد واضح است که این حرف تا حد زیادی افسانه است. عده زیادی از سرمایه‌داران در نتیجه جنگ نابود شدند؛ احتمال کشته شدن سرمایه‌داران جوان همانقدر بود که احتمال کشته شدن پروتاریا. بدون شك رقابت اقتصادی بین انگلیس و آلمان تأثیر زیادی در بروز جنگ داشت؛ اما رقابت با سودجویی تفاوت دارد. سرمایه‌داران انگلیس و آلمان احتمالاً با اتحاد بیشتر از رقابت سود می‌بردند، اما رقابت هریزی بود و شکل اقتصادی آن اتفاقی. سرمایه‌داران نیز باندازه «هالوهای» پروتاریای خود اسیر غریزه ناسیونالیستی بودند. در هر دو طبقه افرادی بودند که از جنگ سود بردند؛ اما تمایل عمومی به جنگ زائیده امید به سود بردن نبود. این واقعیت مولود مجموعه‌ای از غرایز دیگر بود که روانشناسی مارکسی توان درك کامل آن را ندارد. پیرو مارکس فرض می‌کند که از نقطه نظر غریزه گله‌ای، گله انسان

* Trieste

** Ulster

طبقه اوست و فرد به کسانی خواهد پیوست که منافع طبقاتی-اقتصادی شان مشابه او باشد. در واقع این امر فقط تا حدی درست است. مذهب مؤثرترین عامل در تعیین گله انسان‌ها، در طول دوره‌های طولانی تاریخ جهان بوده است. حتی اکنون نیز کارگر کاتولیک بجای رأی دادن به سوسیالیست ملحد به سرمایه‌دار کاتولیک رأی خواهد داد. جناح‌بندی‌ها در انتخابات محلی در آمریکا بطور عمده بر اساس خطوط مذهبی است. این امر بدون شك برای سرمایه‌داران سودمند است و آنها را بسوی مذهبی شدن می‌راند؛ اما سرمایه‌داران به تنهایی نمی‌توانستند به چنین نتیجه‌ای دست یابند. این نتیجه حاصل این واقعیت است که عده زیادی از کارگران پیشبرد ایمانشان را به بهبود معاش خود ترجیح می‌دهند. هرچقدر هم که این طرز تفکر مردود باشد، الزاماً ناشی از دروغ‌های سرمایه‌داران نیست.

همه امور سیاسی توسط امیال انسانی کنترل می‌شوند. نظریه مائریالیستی تاریخ در تحلیل نهایی به این فرض متکی است که هر فرد سیاسی آگاه تنها زیر کنترل يك میل است: میل به ازدیاد سهم خود از کالاهای و بعلاوه روش وی در تحقق این میل معمولاً این خواهد بود که بدنبال افزودن سهم طبقه خود و نه فقط سهم فردی‌اش باشد. اما این فرض از واقعیت بسیار بدور است. انسان‌ها خواستار قدرت‌اند، آنها خواستار ارضاء ضرور و رعایت احترام خود هستند، میل به پیروزی بر رقیبان در آنها بقدری عمیق است که رقابت را برای مقصود ناخودآگاه امکان‌پذیر ساختن پیروزی بوجود خواهند آورد. همه این انگیزه‌ها به طرایی که عملاً مهم است با انگیزه اقتصادی صرف تلاقی می‌کنند.

بررسی انگیزه‌های سیاسی با استفاده از روش‌های روانکاوی ضروری است. در سیاست همانند زندگی خصوصی، انسان‌ها برای منطقی جلوه دادن رفتار خود به اسطوره‌سازی می‌پردازند. اگر انسانی فکر کند که تنها انگیزه معقول در سیاست پیشبرد منافع اقتصادی فردی است، خود را متقائد خواهد کرد که کارهایی که آرزوی انجامشان را دارد وی را ثروتمند خواهد کرد. هنگامی که می‌خواهد با آلمان‌ها بجنگد، به خود می‌گوید که رقابت آنها به نابودی تجارتش خواهد انجامید. از سوی دیگر، اگر وی يك «ایده‌آلیست» باشد که معتقد است سیاست‌های وی باید در جهت پیشرفت بشریت باشد، به خود خواهد گفت که جنایت‌های آلمان‌ها تحقیر آنها را ایجاب می‌کند. پیرو مارکس استتار روانی ایده‌آلیست را

باز می‌نماید ولی قادر به شناخت استتار روانی فرد تاجر مسأب نیست. آرزوی ترقی اقتصادی فردی نسبتاً معقول است. برای مارکس که وارث روانشناسی خردگرای قرن هجدهم اقتصاددانان بریتانیا بود، گردآوری ثروت شخصی هدف طبیعی اعمال سیاسی انسان بنظر می‌آمد. اما روانشناسی نوین کاوش‌های عمیقتری در اقیانوس جنون‌آمیز ذهن انسان که در آن خرد چون زورق خرد در تلاطم است، انجام داده است. دیگر خوش‌بینی روشنفکرانه عصری که دوران آن به پایان رسیده است برای پژوهشگر امروزین طبیعت بشر ممکن نیست. ممبدا این خوش‌بینی در مارکسیسم رسوب کرده است و شناخت مارکسیست‌ها از کار کرد غرایز را انعطاف‌ناپذیر و پروکروستی ۲۷ کرده است. درك ماتریالیستی تاریخ نمونه بارزی از این انعطاف‌ناپذیری است.

در فصل بعدی سعی خواهم کرد که طرح کلی روانشناسی سیاسی‌ای را ارائه دهم که بنظر من از آنچه مارکس در این باب می‌گوید درستتر است.

فصل دوم

نیروهای تعیین کننده در سیاست

حوادث بزرگ در حیات سیاسی جهان در نتیجه تأثیر متقابل شرایط مادی و سائقه‌های بشری تعیین می‌شوند. کارکرد سائقه‌ها بر شرایط مادی بواسطهٔ شعور تعدیل می‌یابد. سائقه‌ها ممکن است خودشان بواسطهٔ شعوری خارج از شعور فرد که توسط سائقه‌های بیگانه از او هدایت می‌شوند دگرگون شود. تاکنون چنین دگرگونی‌هایی کاملاً غیرعلمی بوده، اما ممکن است در طول زمان به اندازهٔ مهندسی دقیق شود^{۲۸}.

طبقه‌بندی سائقه‌ها بگونه‌ای که برای نظریهٔ سیاسی مناسب است، تا اندازه‌ای با طبقه‌بندی‌ای که در روانشناسی بکار می‌رود، تفاوت دارد. می‌توان طبقه‌بندی را با امیال مربوط به ضروریات زندگی آغاز کرد؛ لهذا، آب، مکس، و (در آب و هوای سرد) پوشاک و مسکن. هنگامی که این ضروریات مورد تهدید واقع می‌شوند، هیچ حدی بر فعالیت و خشونت‌هایی که انسان اعمال خواهد کرد، متصور نیست.

بر پایهٔ این امیال اولیه تعدادی امیال ثانوی قرار دارند. عشق به دارایی را، که اهمیت سیاسی بنیادی آن آشکار است، ممکن است از طرق تاریخی و روانشناسانه از غریزهٔ تحصیل [گردآوری] بدست آورد. عشق به نظر مساعد دیگران (که ممکن است آنرا خودمستایی بنامیم) میلی است که انسان با خیلی از حیوانات در آن شریک است و شاید از انس‌طلبی پدید می‌آید؛ اما در میان حیوانات اجتماعی سائقهٔ انس‌طلبی به جفت احتمالی محدود نیست و می‌تواند در رابطه با سایر هموعان نیز مطرح باشد. رقابت و عشق به قدرت شاید مراحل تکامل یافتهٔ حسادت باشند؛ آنها شبیه هستند اما یکسان نیستند.

بعد از غرایز اساسی، این چهار سائقه یعنی تملک طلبی، خودستایی، رقابت، و عشق به قدرت محرک‌های اولیه تقریباً همه رویدادهای سیاسی‌اند. کارکرد آنها توسط غریزه گله‌ای شدت می‌یابد و تنظیم می‌شود. اما غریزه گله‌ای فی نفسه نمی‌تواند يك محرك اولیه باشد، زیرا این غریزه صرفاً باعث وحدت عمل گله می‌شود، بدون اینکه معین کند که عمل واحد چه باید باشد. در میان انسان‌ها، نظیر دیگر حیوانات اجتماعی، عمل واحد در هر شرایط خاص، تا حدی بوسیله سائقه‌های مشترک گروه و تا حدی یا تقلید از رهبران تعیین می‌شود. هنر سیاست عبارت است از تضمین غلبه دومی بر اولی.

از میان چهار سائقه‌ای که برشمرديم تنها یکی، آنها تملک طلبی است که ارتباط مستقیمی با رابطه انسان‌ها با شرایط مادی‌شان دارد. سه‌تای دیگر - خودستایی، رقابت، و عشق به قدرت - مربوط به مناسبات اجتماعی هستند. بنظر من منشأ اشتباه مارکسیست‌ها در تفسیر تاریخ اینست که بطور ضمنی فرض می‌کنند که تملک طلبی سرچشمه همه اقدامات سیاسی است. آشکار است که انسان‌های زیادی با رضایت خاطر از ثروت برای تحصیل قدرت و افتخار صرف نظر می‌کنند، و ملت‌ها مرتباً ثروت را فدای رقابت با ملل دیگر می‌کنند. میل به داشتن نوعی برتری امری عادی در بین تقریباً تمام افراد پرانرژی است. هیچ نظام اجتماعی که سعی در خنثی کردن آن داشته باشد نمی‌تواند پائبات باشد، زیرا اکثریت تنبیل هرگز حریف اقلیت پرانرژی نخواهد شد.

آن چیزی که «فضیلت» خوانده می‌شود یکی از نتایج خودستایی و عبارتست از عادت رفتار کردن بگونه‌ای که مورد ستایش دیگران قرار گیرد.

کارکرد شرایط مادی را می‌توان با این عبارت (کتاب مایر؛ طلوع تاریخ)* روشن ساخت که چهارتا از عظیم‌ترین نهضت‌های کشورگشایی بدلیل خشک‌سالی در عربستان بود که باعث کوچ چادرنشینان این خطه به نقاطی شد که از قبل دارای سکنه بود. آخرین این چهار نهضت ظهور اسلام بود. در این هر چهار مورد، نیاز اولیه به غذا و آب کافی بود که جنبش را آغاز کند؛ اما از آنجا که این احتیاج تنها در صورت کشورگشایی ارضاء می‌شد، چهار سائقه ثانوی می‌بایست بزودی به صحنه وارد

می‌شدند. در فتوحات نظام صنعتی نوین*، سائقه‌های ثانوی تقریباً بطور کامل برتری داشتند زیرا کسانی که آنها را هدایت می‌کردند هیچ نیازی به ترس از گرمی یا تشنگی نداشتند. این توانمندی خودستایی و عشق به قدرت است که برای آینده صنعتی روسیه شوروی امیدبخش است، زیرا دولت کمونیستی را قادر می‌سازد که مردانی را به خدمت خود درآورد که ممکن بود مهارت‌هایشان ثروت عظیمی را در يك جامعه سرمایه‌داری برایشان فراهم کند.

شعور، کارکرد شرایط مادی را عمیقاً تعدیل می‌کند. هنگامی که آمریکا برای نخستین بار کشف شد، مردم تنها خواستار طلا و نقره بودند؛ در نتیجه بخش‌هایی که در ابتدا مسکون شد آنهایی نبود که امروزه سودآورترین بخش‌ها است. فرآیند بسمر ۲۹ صنعت آهن و فولاد آلمان را ایجاد کرد؛ اختراعاتی که محتاج به نفت هستند نیاز به این کالا را موجب شده‌اند و این کالا عامل بسیار مؤثری در سیاست بین‌المللی گردیده است.

شعوری که این اثر عمیق را بر روی سیاست دارد، نه شعور سیاسی که شعور علمی و فنی است: آن نوعی از شعور است که کشف می‌کند چگونه باید طبیعت را به خدمت سائقه‌های بشری در آورد. تنگستن** تا زمانی که معلوم نشده بود در ساختن گلوله توپ و لامپ الکتریکی مفید است هیچ ارزشی نداشت، اما امروزه، مردم اگر لازم باشد برای بدست آوردن آن یکدیگر را خواهند کشت. شعور علمی سبب این تغییر است.

پیشروی یا عقب‌گرد جهان بطور کلی وابسته به تعادل بین تملک‌طلبی و رقابت است. اولی باعث پیشرفت و دومی باعث عقب‌گرد می‌شود. وقتی که شعور، روش‌های تولید بهتری را عرضه می‌کند، می‌توان از آن یا برای افزایش سهم کالاهای عموم مردم استفاده کرد یا برای کنار گذاشتن مقدار بیشتری از نیروی کار جامعه بمنظور نابودی رقیبان. تا سال ۱۹۱۴ و بطور کلی از زمان سقوط ناپلئون، تملک‌طلبی غلبه داشت، در شش سال گذشته شاهد غلبه غریزه رقابت بوده‌ایم. شعور علمی اغناء این غریزه را کاملتر از آنچه برای افراد بدوی امکاپذیر بوده است، ممکن می‌سازد زیرا باعث فراغت افراد بیشتری از کار برای تولید ضروریات می‌شود. ممکن است در طول زمان شعور علمی به نقطه‌ای برسد که

* modern industrialism

** tungsten

رقابت را قادر به نابودی نسل بشر سازد. این [ترس از جنگ]، امیدبخش-ترین راه برای پایان دادن به جنگ است.

برای کسانی که این روش را نمی‌پسندند، روش دیگری وجود دارد: مطالعه روانشناسی علمی و فیزیولوژی. تشخیص علل فیزیولوژیکی تأثرات از طریق مطالعات افرادی نظیر کانون* (تغییرات جسمانی در دره، گرسنگی، ترس و خشم) آغاز شده است. ممکن است در آینده تغییر کل ماهیت احساسات یک جمعیت از طرق فیزیولوژی امکان‌پذیر شود. آنگاه این بستگی به سائقه‌های فرمانروایان خواهد داشت که از این قدرت چگونه استفاده کنند. موفقیت نصیب دولتی خواهد شد که دریابد چگونه روحیه ستیزه‌جویی را تا حدی که برای جنگ خارجی لازم است، اما نه تا حدی که باعث اختلافات داخلی شود، تقویت‌کند. هیچ روشی وجود ندارد که با آن بتوان خیرخواهی فرمانروایان را برای نوع بشر تضمین کرد، و بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم قدرت تغییر ماهیت احساسات انسان‌ها باعث پیشرفت خواهد شد.

اگر انسان‌ها خواستار نابودی رقابت هستند، روشی آشکار وجود دارد. خصوصیات قدرت دلبستگی به رقابت را شدت می‌بخشد؛ بنابراین دولتی که قدرت در آن متمرکز است، در صورتی که دیگر عوامل را ثابت فرض کنیم، جنگ‌طلب‌تر از دولتی است که قدرت در آن تقسیم شده است. برای کسانی که از جنگ بیزار هستند این، استدلال دیگری بر علیه هر نوع دیکتاتوری است. اما بیزاری از جنگ بسیار کمتر از آن رواج دارد که می‌پنداشتیم؛ و کسانی که دوستدار جنگ هستند می‌توانند از همین استدلال برای تأیید دیکتاتوری استفاده کنند.

فصل سوم

انتقاد بلشویک‌ها از دموکراسی

استدلال بلشویک‌ها بر علیه روش رسیدن به سوسیالیسم از طریق دموکراسی پارلمانی قوی است، اما پاسخ من مبتنی بر طرح نکاتی است که بنظر من در روش بلشویک‌ها سفسطه آمیز است و از آن نتیجه گیری می‌کنم که هیچ روش سریعی برای برقراری شکل مطلوبی از سوسیالیسم وجود ندارد. اما ابتدا ببینیم که استدلال بلشویک‌ها چیست.

این استدلال در وهله اول فرض می‌کند که مخاطبینش کمونیسم را امری مطلقاً مطلوب می‌دانند، و چنان بر این باور استوارند که در صورت لزوم حاضرند آنرا به زور سرنیزه بر مردمی که تمایلی به آن ندارند تحمیل کنند. سپس چنین استدلال می‌کند که در حالی که سرمایه داری سلطه خود را بر تبلیغات و وسایل فسادآور حفظ می‌کند کمونیست‌ها به احتمال زیاد نمی‌توانند با استفاده از روش‌های پارلمانی به کسب اکثریت در مجلس هوام دست یابند، یا در صورت فراهم شدن چنین اکثریتی، به اقدامات مؤثری دست زنند. کمونیست‌ها بر فریب مردم و خیانت مکرر رهبران انتخابی‌شان تأکید دارند و از اینجا استدلال می‌کنند که نابودی سرمایه داری باید ناگهانی و فاجعه بار باشد؛ کار یک اقلیت باشد؛ و از طریق قانونی یا بدون خشونت ناممکن است. بنابراین در نظر آنها وظیفه حزب کمونیست در یک کشور سرمایه داری اینست که برای درگیری مسلحانه آماده شود و هرآنچه را ممکن است برای خلع سلاح بورژوازی و مسلح ساختن آن بخش از پرولتاریا که مایل به حمایت از کمونیست‌هاست، انجام دهد.

فضایی از واقع گرایی و توهم زدایی در این موضع گیری وجود دارد

که آنرا برای ایده‌آلیست‌هایی که آرزو دارند خود را منفی‌باف بدانند جذاب می‌کند. اما من فکر می‌کنم که در موارد متعددی این موضعگیری تا به آن حد که وانمود می‌شود، واقع‌گرا نیست.

نخست آنکه ارج زیادی بر خیانت رهبران کارگران در نهضت‌های قانونی می‌نهد، اما امکان خیانت رهبران کمونیست را در يك انقلاب نادیده می‌انگارد. در این مورد پاسخ مارکسیست‌ها این خواهد بود که در نهضت‌های قانونی افراد بطور مستقیم یا غیرمستقیم با پول سرمایه‌داران خریداری می‌شوند، اما کمونیسم انقلابی پولی برای سرمایه‌داران باقی نمی‌گذارد تا آنها را به فکر رشوه و فساد بیاندازد. در روسیه چنین شده است و در جاهای دیگر نیز امکان وقوع آن هست. اما فروختن خود به سرمایه‌داران تنها نوع ممکن خیانت نیست. این هم ممکن است که بمحض بدست آوردن قدرت، از آن برای مقاصد شخصی بجای مقاصد عموم استفاده کرد. این چیزی است که فکر می‌کنم در روسیه اتفاق بیفتد: برقراری يك اریستوکراسی دیوان‌سالار که اقتدار را در دستان خود متمرکز و رژیمی برپا خواهد کرد که بقدر سرمایه‌داری ظالمانه و بیرحم است. مارکسیست‌ها هیچگاه درک نکرده‌اند که عشق به قدرت به اندازه عشق به پول محرك قوی و منشأ مهمی برای بیعدالتی است؛ معیناً این امر باید برای هر پژوهشگر بیغرض علوم سیاسی روشن باشد. همچنین آشکار است که روش انقلاب قهرآمیز که منتهی به دیکتاتوری اقلیت شود به پیدایش خصلت‌های ویژه حکومت‌های استبدادی می‌انجامد که پس از بحرانی که موجد انقلاب بوده است نیز پایدار می‌مانند. سیاستمداران کمونیست احتمالاً نظیر سیاستمداران سایر احزاب خواهند شد: عده معدودی صادق خواهند بود، اما اکثریت عظیم آنها به کسب مهارت در افسانه‌پردازی‌های فریبنده خواهند پرداخت تا بتوانند مردم را بمنظور سپردن قدرت به خود بفریبند. تنها راه ممکن برای اصلاح سیاستمداران بعنوان يك طبقه، تربیت سیاسی و روانی مردم است تا بتوانند فریب و ریا را تشخیص دهند. در انگلستان مردم به مرحله‌ای رسیده‌اند که به يك سخنران خوب شك کنند اما اگر فردی بد صحبت کند آنها تصور می‌کنند که باید آدم صادقی باشد. بدبختانه تقوی آنقدر که این نظریه می‌طلبد شایع نیست.

در وهله دوم، در امتدلال کمونیست‌ها فرض شده است که اگرچه تبلیغات سرمایه‌داری قادر به جلوگیری از کمونیست شدن اکثریت مردم است، قوانین و نیروهای پلیس سرمایه‌داری نمی‌توانند مانع برتری‌یافتن

قدرت نظامی کمونیست‌ها شوند؛ آنهم در زمانی که هنوز در اقلیتند. کمونیست‌ها چنین فرض می‌کنند که تبلیغ مخفی می‌تواند ارتش و نیروی دریایی را تضعیف کند^۴، اگرچه می‌پذیرند در انتخابات نمی‌توان آرای اکثریت را برای برنامه بلشویک‌ها بدست آورد. این دیدگاه مبتنی است بر تجربه روسیه که ارتش و نیروی دریایی آن شکست خورده بود و مورد سوءاستفاده وحشیانه مقامات بی‌صلاحیت تزاری قرار گرفته بود. این استدلال کاربردی در مورد دولت‌های لایق‌تر و موفق‌تر ندارد. در میان آلمان‌ها، حتی هنگام شکست، این مردم غیرنظامی بودند که انقلاب را آغاز کردند.

فرض دیگری در استدلال بلشویک‌ها است که بنظر من کاملاً نامعقول است و آن اینست که حکومت‌های سرمایه‌داری هیچ از تجربه روسیه نیاموخته‌اند. قبل از انقلاب روسیه حکومت‌ها نظریه بلشویک‌ها را مطالعه نکرده بودند و شکست در جنگ حالتی انقلابی در سراسر اروپای مرکزی و شرقی پدید آورده بود. اما اکنون صاحبان قدرت حالت دفاعی به خود گرفته‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم آنها با سستی اجازه خواهند داد که اکثریت نیروهای مسلح به دست کسانی بیفتد که آرزوی ماسک‌کردن آنها را دارند، آنهم در زمانی که طبق نظریه بلشویک‌ها محبوبیتشان هنوز به اندازه‌ای است که در انتخابات آرای اکثریت را بدست می‌آورند. آیا مثل روز روشن نیست که در یک کشور دموکراتیک، برای پروتاریا نابودکردن حکومت یا اسلحه مشکل‌تر از شکست‌دادن آن در انتخابات عمومی است؟ با توجه به امتیازات عظیم حکومت در مقابله با شورشیان، واضح بنظر می‌رسد که امید اندکی به موفقیت قیام می‌رود مگر اینکه اکثریت بسیار بزرگی از آن پشتیبانی کند. البته اگر ارتش و نیروی دریایی فوق‌العاده انقلابی بودند، ممکن بود انقلابی غیرتوده‌ای پراه اندازند؛ اما انتظار این وضع را بسختی می‌توان در میان ملل غربی داشت، اگرچه چیزی شبیه آن در روسیه رخ داد. کل نظریه بلشویک‌ها در مورد انقلاب توسط یک اقلیت چیزی است که ممکن بود تصور موفقیت آن بعنوان یک نقشه مخفی‌برود اما همیتکه آشکارا مطرح و از آن طرفداری شد، موفقیت آن غیرممکن می‌شود.

اما شاید گفته شود که من کاریکاتوری از مکتب بلشویک‌ها درباره انقلاب ارائه می‌کنم. پیروان این مکتب بدرستی اصرار می‌ورزند که همه حوادث سیاسی توسط اقلیت‌ها بوجود می‌آید، زیرا اکثریت نسبت به

سیاست بی‌تفاوت است. اما فرق است بین اقلیتی که بی‌تفاوت‌ها به آن تن درمی‌دهند با اقلیتی که بقدری مورد تنفر است که بی‌تفاوت‌ها را بسوی مخالفت دیر هنگام می‌رانند. برای مستدل کردن نظر بلشویک‌ها لازم است فرض کنیم که به اعتقاد آنها اکثریت را می‌توان، لااقل بطور موقت، تشویق به پذیرش انقلابی کرده که توسط اقلیت دارای آگاهی طبقاتی انجام شده است. این امر باز بر پایه تجربه انقلاب روسیه بنا شده است: آرزوی صلح و زمین باعث پشتیبانی وسیع از بلشویک‌ها در نوامبر ۱۹۱۷ از سوی مردمی شد که از آن هنگام به بعد هیچ علاقه‌ای به کمونیسم نشان نداده‌اند.

بنظر من در اینجا به یکی از مهمترین بخش‌های فلسفه بلشویسم رسیده‌ایم. در لحظه انقلاب، کمونیست‌ها باید شعار می‌دادند عرض می‌کنند که بتواند بیش از کمونیسم صرف، حمایت مردم را جلب کند. اما بمحض بدست گرفتن ماشین دولتی از این طریق، آنرا برای مقاصد خودشان بکار خواهند برد. اما باز این روش تنها هنگامی با موفقیت قابل اجرا است که آشکارا بیان نشده باشد. چنین کاری تا حدی در سیاست عادی شده است. یونیونیست‌ها در ۱۹۰۰ اکثریت را بدلیل سیاستشان در مورد جنگ بوئر بدست آوردند اما از آن برای کمک به آبجوسازی‌ها و مدارس کاتولیک استفاده کردند. لیبرال‌ها در ۱۹۰۶ اکثریت را بدلیل سیاستشان در مورد مسأله کارگران چینی بدست آوردند و از آن برای مستعکم کردن اتحاد مخفی با فرانسه و برقراری اتحاد با روسیه تزاری استفاده کردند. پرزیدنت ویلسون در ۱۹۱۶ اکثریت را بدلیل سیاست بیطرفی خود بدست آورد و از آن برای ورود به جنگ استفاده کرد. این روش، جزئی از خمیرمایه دموکراسی است. اما موفقیت آن بستگی به آن دارد که تا فرارسیدن لحظه مناسب برای عمل چیزی در این باب گفته نشود. آنها که نظیر بلشویک‌ها صداقت آنرا دارند که از قبل قصد خود را دایر بر استفاده از قدرت برای مقاصدی سواى اهدافی که موجب تفویض قدرت به آنها شده است، اعلام کنند، فرصت چندانی برای پیشبرد مقاصد خود نخواهند داشت. بنظر من حاصل این ملاحظات اینست که: در يك کشور دموکراتیک و از نظر سیاسی تربیت یافته، انقلاب مسلحانه کمونیستی کمترین شانس برای موفقیت ندارد، مگر اینکه بتواند حمایت اکثریتی وسیعتر از آنچه برای انتخاب قانونی يك حکومت کمونیستی لازم

است را بدست آورد. البته ممکن است اگر چنین حکومتی بر سر کار آید و شروع به اجرای برنامه‌های خود کند با مقاومت مسلحانه از سوی سرمایه‌داری، منجمله بخش بزرگی از افسران ارتش و نیروی دریایی، روبرو شود. اما در سرکوبی چنین مقاومتی، حکومت از پشتیبانی آن‌بخش وسیع از مردم برخوردار خواهد بود که به روال قانونی و قانون اساسی پایبند هستند. بعلاوه در صورتی که حکومت کمونیستی حمایت اکثریت ملت را جلب کرده باشد، می‌تواند از وفاداری و خدمت تعداد بیشماری از کارگران مطمئن بوده و مجبور نخواهد بود که نظیر بلشویک‌ها در روسیه همه‌جا ظن خیانت ببرد. تحت چنین شرایطی، بنظر من مقاومت سرمایه‌داران را می‌توان بدون مشکل زیادی سرکوب کرد و اطمینان داشت که آنها حمایت چندانی از سوی افراد میانه‌رو دریافت نخواهند کرد. اما در قیام يك اقلیت کمونیست برضد حکومت سرمایه‌داری تمام افکار عمومی میانه‌رو در جناح سرمایه‌داری قرار خواهد گرفت.

این ادعا که تبلیغات سرمایه‌داران مانع قبول کمونیسم توسط مزدبگیران می‌شود، چندان هم درست نیست. تبلیغات سرمایه‌داران هرگز قادر به جلوگیری از رأی‌دادن ایرلندی‌ها بر علیه انگلیس نبوده است، اگرچه در این مورد با شدت بسیار بکار گرفته شده است. این تبلیغات بارها و بارها در مخالفت با نهضت‌های ناسیونالیستی که تقریباً هیچ پشتوانه مالی نداشته‌اند، ناتوانی خود را نشان داده است و نیز قادر به رقابت با ایمان مذهبی نبوده است. بعلاوه گروه‌های صنعتی‌ای که آشکارا بیشترین منافع را از برقراری سوسیالیسم می‌برند، برغم مخالفت کارفرمایان آن را اساساً پذیرفته‌اند. حقیقت امر اینست که سوسیالیسم آن دلبستگی پرشوری را که امروزه ملیت در شهروند عادی برمی‌انگیزد و مذهب در گذشته برمی‌انگیخت بر نمی‌انگیزد. تغییر این جنبه از اوضاع هیرواحتمل نیست: ممکن است در حال نزدیک شدن به دوره‌ای از جنگ‌های داخلی اقتصادی باشیم که با جنگ‌های داخلی مذهبی که بدنبال نهضت اصلاح دینی ۲۱ پیش‌آمد قابل قیاس باشد. در چنین دوره‌ای ناسیونالیسم تحت‌الشعاع احزاب قرار خواهد گرفت: سوسیالیست‌های بریتانیایی و آلمانی یا سرمایه‌داران بریتانیایی و آلمانی، نزدیکی بیشتری نسبت به هم احساس خواهند کرد تا نسبت به هموطنان خود در اردوگاه سیاسی مخالف. اما وقتی که آن روز فرا برسد مشکلی در راه بدست آوردن اکثریت سوسیالیست در ممالك پیشرفته صنعتی وجود نخواهد داشت؛ اگر در آن

هنگام سوسیالیسم بدون خونریزی برقرار نشود بدلیل اقدامات غیرقانونی ثروتمندان خواهد بود نه بدلیل ضرورت کاربرد قهر انقلابی از سوی طرفداران پرولتاریا. اینکه آیا افکار عمومی به چنین مرحله‌ای می‌رسد یا نه، بطور عمده بستگی دارد به مرصختی یا آشستی‌پذیری طبقات دارا از یکسو و از سوی دیگر، به تعدیل خشونت از جانب آنهایی که خواستار تغییرات بنیانی اقتصادی هستند. مانع اصلی در بدست آوردن اکثریتی که بلشویک‌ها غیرقابل حصول می‌دانند، بیرحمی تاکتیک‌های خودشان است.

سوی همه بحث‌های مربوط به جزئیات، دو اعتراض کلی به انقلاب قهرآمیز در یک جامعه دمکراتیک وارد است. نخست اینکه، وقتی اصل احترام به اکثریت، که تجلی آن در صندوق رأی است، کنار گذاشته شد، دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم پیروزی نصیب اقلیت خاصی خواهد شد که فرد به آن تعلق دارد. اقلیت‌های زیادی علاوه بر کمونیست‌ها وجود دارند: اقلیت‌های مذهبی، اقلیت‌های مخالف‌شروینواری، اقلیت‌های سرمایه‌دار. هرکدام از اینها می‌تواند روش برگزیده بلشویک‌ها را در مورد کسب قدرت پیش بگیرد و هرکدام هم درست به اندازه بلشویک‌ها شانس پیروز شدن دارد. چیزی که در حال حاضر این اقلیت‌ها را کم و بیش محدود می‌کند احترام به مقررات و قانون اساسی است. بلشویک‌ها بطور ضمنی فرض می‌کنند که در حینی که آنها تدارک انقلاب را می‌بینند همه احزاب دیگر این احترام را مرعی خواهند داشت. اما اگر فلسفه خشونت آنها همه‌گیر شود، کوچکترین دلیلی برای این فرض وجود ندارد که ثمره آن نصیب خود آنها خواهد شد. بلشویک‌ها معتقدند که کمونیسم برای خیر اکثریت است؛ پس باید باور کنند که می‌توانند اکثریت را هم در این مورد قانع کنند، و باید شکیبایی آنها داشته باشند که از طریق تبلیغات در راه پیروزی بکوشند.

دوسین استدلال اصولی بر علیه روش خشونت اقلیت اینست که در صورت نادیده گرفتن قانون توسط عموم، خوی حیوانی انسان رها می‌شود و به شهوات بدوی و خودمحوری‌هایی که تمدن تا حدی موفق به کنترل آنها شده است سلطه بلامنازع می‌دهد. هر پژوهشگر در اندیشه قرون وسطی مسلماً از ارزش فوق‌العاده زیادی که در آن دوران برای قانون قائل می‌شدند، باید شگفت‌زده شده باشد و این بدلیل آن بود که در کشورهایی که در معرض تاخت و تاز پارت‌های دزد بودند قانون اولین

شرط لازم برای ترقی بود. در عصر جدید، ما اطاعت بیشتر افراد از قانون را از پیش تضمین شده می‌دانیم و بسختی درك می‌کنیم که چه کوشش‌هایی در طی قرون به امکانپذیر شدن چنین فرضی منتهی شده است. ما فراموش می‌کنیم که چقدر از چیزهای خوبی که بدون هیچ تردیدی از زندگی انتظار داریم ناپدید خواهند شد اگر قتل، تجاوز و دزدی خشونت‌آمیز بخشی از زندگی روزمره شوند. و حتی بیشتر از این، فراموش می‌کنیم که وقوع چنین امری چقدر آسان است. جنگ طبقاتی جهانی که بین الملل سوم از آن خبر می‌دهد و سست شدن قید و بندها که حاصل جنگ اخیر است، باضافه تلقین عمدی بی‌احترامی به قانون و حکومت‌های قانونی، ممکن است به وضعیتی منجر شود که در آن قتل انسان‌ها برای تکه‌ای نان امری عادی باشد و زنان تنها در صورتی در امان باشند که توسط مردان مسلح حفاظت شوند، و بنظر من چنین خواهد شد. ملل متمدن حکومت‌های دمکراتیک را بعنوان روشی برای حل بدون خشونت مشکلات داخلی پذیرفته‌اند. حکومت دمکراتیک ممکن است همه‌عیوبی را که به آن نسبت می‌دهند داشته باشد اما این شایستگی را دارد که مردم هنگام برخوردهای سیاسی آنرا، رویهم‌رفته، بعنوان جانشین جنگ داخلی می‌پذیرند. هرکس که در پی تضعیف این پذیرش است، حال در اولستر یا در مسکو، مسئولیت هولناکی را بر عهده می‌گیرد. تمدن آنقدر ثبات ندارد که نتوان آنرا فروپاشید؛ و شرایط خشونت بدون قانون چیزی نیست که از آن احتمال خیری برود. تنها به این دلیل، اگر نه به هیچ دلیل دیگر، اعمال خشونت انقلابی در يك دمکراسی بی‌نهایت خطرناك است.

فصل چهارم

انقلاب و دیکتاتوری

بلشویک‌ها برای رسیدن به کمونیسم برنامه کاملاً معینی دارند - برنامه‌ای که مکرر توسط لنین عرضه شده و در همین اواخر در پامسخ بین‌الملل سوم به پرمشنامه حزب مستقل کارگر* تکرار شده است. به ما اطمینان می‌دهند که سرمایه‌داران به هر چیزی برای حفظ مزایای خود توسل خواهند جست. طبیعت بشر تا آنجا که از آگاهی سیاسی برخوردار است، اینست که برای منافع طبقه خود، تا وقتی که طبقات وجود دارند، بجنگد. تا زمانی که تضاد در حادث‌ترین شکلش بروز نکرده است، روش‌های آشتی‌جویانه و فریب سیاسی ممکن است بر نبرد مسلحانه مرجح باشد اما همینکه پرولتاریا به تهاجمی واقعاً جدی بر علیه سرمایه‌داران دست زده، با تفنگ و سرنیزه روبرو خواهد شد. از آنجا که این امر قطعی و اجتناب‌ناپذیر است، بهتر است که برای آن آماده بود و تبلیغات را نیز بر پایه آن تنظیم کرد. آنها که وانمود می‌کنند روش‌های مسالمت‌آمیز می‌تواند به تحقق کمونیسم منتهی شود دوستان دروغین مزدبگیران هستند و دانسته یا نه‌انسته متحدین مخفی بورژوازی‌اند. بنابراین طبق نظریه بلشویک‌ها، اگر قرار است بیعدالتی‌های نظام اقتصادی کنونی زمانی بهبود یابد، دیر یا زود درگیری مسلحانه به میان خواهد آمد. آنها نه تنها درگیری مسلحانه را قطعی می‌دانند؛ بلکه تصور نسبتاً مشخصی هم از نحوه انجام آن دارند. این تصور در روسیه به عمل درآمده است و قرار است در فاصله کوتاهی در همه کشورهای متمدن به

* Independent Labour Party

اجرا درآید. کمونیست‌ها که نماینده کارگران آگاهند، منتظر موقع مساعدی می‌مانند که در نتیجه حوادث روحیه نارضایتی انقلابی نسبت به حکومت موجود بوجود آید. سپس با قرارگرفتن در رأس موج نارضایتی، انقلابی موفق به راه می‌اندازند و در این حین سلاح، راه‌آهن، خزانه دولتی و همه منابعی را که قدرت يك حکومت در عصر جدید بر آن بنا شده است، بدست می‌آورند. پس از آن تمام قدرت سیاسی را به انحصار کمونیست‌ها درمی‌آورند، هرچند هم که نسبت به کل ملت، اقلیتی کوچک باشند. آنگاه برای افزایش تعداد خود از طریق تبلیغات و کنترل نظام آموزشی اقدام می‌کنند. و در این بین کمونیسم را با حداکثر سرعت ممکن به همه بخش‌های اقتصاد وارد می‌کنند.

سرانجام بعد از دوره‌ای که بسته به شرایط کوتاهتر یا بلندتر خواهد بود، ملت کمونیسم را خواهد پذیرفت و با محو آثار نهادهای سرمایه‌داری برقراری آزادی امکان‌پذیر خواهد شد. اما درگیری‌های سیاسی که ما به آنها عادت کرده‌ایم دوباره ظاهر نخواهند شد. تمام مشکلات سیاسی حاد زمان ما بنظر کمونیست‌ها زائیده بُرد طبقاتی است و وقتی که طبقات از بین بروند، آنها هم از میان خواهند رفت. بهمین‌سان دیگر نیازی به دولت نخواهد بود زیرا دولت در واقع ماشین قدرتی است که برای تضمین تفوق یکی از طرفین مبارزه طبقاتی طرح‌ریزی شده است. دولت‌های معمولی برای پیروزی ساختن سرمایه‌داران بوجود آمده‌اند اما دولت پرولتاریایی (روسیه شوروی) برای پیروزی ساختن مزدبگیران. بمحض اینکه جامعه تنها شامل مزدبگیران شد، دولت کاربردی نخواهد داشت. و بنابراین از طریق يك دوره دیکتاتوری، سرانجام به وضعیتی خواهیم رسید که بسیار شبیه جامعه مورد نظر کمونیسم آنارشیتیست است. سه پرسش در مورد این روش رسیدن به مدینه فاضله مطرح می‌شود. اول اینکه آیا وضعیت نهایی‌ای که بلشویک‌ها از آن خبر می‌دهند فی‌نفسه مطلوب است؟ دیگر آنکه آیا مبارزه‌ای که حاصل‌کارکرد با روش بلشویک‌ها است آنقدر طولانی و تلخ خواهد بود که پلیدی‌های آن بر نتایج نیک نهایی برتری داشته باشد؟ و سوم، آیا محتمل‌تر اینست که اعمال این روش سرانجام به جامعه آرمانی بلشویک‌ها منتهی شود یا اینکه در مقطعی با شکست روبرو می‌شود و به نتیجه‌ای کاملاً متفاوت خواهد رسید؟

در مورد پرسش اول من بدون درنگ به سود کمونیسم پاسخ خواهم داد. واضح است که نابرابری‌های ثروت در عصر حاضر عادلانه نیست.

شاید بتوان تا حدی از آن بعنوان محرکی برای ایجاد صنایع مفید دفاع کرد اما فکر نمی‌کنم که این دفاع ما را چندان یاری کند. بهرحال، من این مسأله را قبلاً در کتابم دربارهٔ «راه‌های رسیدن به آزادی»^{*} مورد بحث قرار داده‌ام و در اینجا به آن نمی‌پردازم و دعوی بلشویک‌ها را می‌پذیرم. این دو پرسش دیگر است که می‌خواهم به بحث در مورد آنها بپردازم. دومین پرسش ما این بود که: آیا خیر نهایی که مورد نظر بلشویک‌ها است ارزش بهایی را دارد که طبق نظریه خودشان باید برای رسیدن به آن پرداخته شود؟

اگر هیچ امر بشری قطعیت مطلق داشت، ممکن بود به این سؤال با قدری اطمینان جواب مثبت بدهیم. می‌توان انتظار داشت که فواید کمونیسم، در صورت استقرار آن، دیرپا و تغییرات بعدی نیز بسوی بهبودی و نه تجدید حیات پلیدی‌های گذشته باشد. اما اگر بپذیریم، و از پذیرش آن گریزی نیست، که ماحصل انقلاب کمونیستی تا حدی غیرقطعی است، تعیین بهای آن ضروری است؛ زیرا بخش اعظم بهایی که باید پرداخته شود قطعی است.

از زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حکومت شوروی تقریباً با تمام دنیا درحال جنگ بوده و در آن واحد درگیر جنگ داخلی نیز بوده است. این را نه می‌توان اتفاقی دانست نه بداقبائی‌یی که قابل پیش‌بینی نبوده است. طبق نظریه مارکسیستی، آنچه رخ نموده، مقدر بوده است. در واقع روسیه بسیار خوش‌اقبال بوده که با اوضاع حتی نومیدکننده‌تری روبرو نبوده است. پیش و بیش از همه، جهان در اثر جنگ از پای درآمده بود و از روحیهٔ مناسبی برای اجرای نظامی برخوردار نبود. سپس اینکه رژیم تزاری منقرض‌ترین رژیم اروپایی بود و بنابراین کمتر از هر حکومت دیگر سرمایه‌داری در اروپا توان جلب حمایت داشت. دیگر اینکه روسیه کشوری عظیم و کشاورزی است که آنرا قادر می‌سازد تهاجم و محاصرهٔ اقتصادی، هر دو را، بهتر از بریتانیای کبیر یا فرانسه یا آلمان تحمل کند. تنها کشور دیگری که می‌توانست با موفقیت مشابهی مقاومت کند ایالات متحده است که در حال حاضر فاصله زیادی با انقلاب پرولتاریایی دارد و احتمالاً تا زمانی دراز در اصل نظام سرمایه‌داری باقی خواهد ماند. آشکار است که اگر انقلاب مشابهی در بریتانیای کبیر رخ می‌داد، در صورت اعمال سیاست محاصره اقتصادی از سوی آمریکا، در عرض

چند ماه به سبب قحطی، مجبور به تسلیم می‌شد. همین مسأله در مورد کشورهای قاره‌ای اروپا نیز، گرچه به میزانی کمتر، صادق است. بنابراین جز تا موقعی که يك انقلاب کمونیستی بین‌المللی امکان‌پذیر شود، باید انتظار داشته باشیم که هر ملت دیگری که نمونه رومیه را دنبال کند باید بهایی حتی بالاتر از آنچه رومیه پرداخته است، پردازد.

اما بهرحال، بهایی که رومیه باید پردازد نیز عظیم است. شاید تصور شود که فقر تقریباً عمومی در مقایسه با ره‌آورد نهایی، مصیبت ناچیزی است، اما فقر مصیبت‌های دیگری به‌مراه دارد که عظمت دهشتناک آنها حتی توسط کسانی تصدیق می‌شود که هرگز فقر را نشناخته‌اند و بنابراین آنرا سرسری می‌گیرند. گرمسنگی چنان همه‌چیز را تحت‌الشعاع مسأله غذا قرار می‌دهد که برای اکثر افراد زندگی را بصورت کاملاً حیوانی درمی‌آورد. کمبود عمومی مردم را تندخوی‌کند و بر فضای سیاسی تأثیر می‌گذارد. لزوم تلقین کمونیسم شرایطی نظیر گرمخانه ایجاد می‌کند که از ورود هر نسیم هوای تازه می‌باید جلوگیری شود: مردم باید بیاموزند که به طریق معینی فکر کنند، و هرگونه آزاداندیشی منع می‌شود. کشور به يك آموزشگاه یسوعی^{۳۲} عظیم شبیه می‌شود. هر نوع آزادی بعنوان اینکه «بورژوایی» است منع می‌شود؛ اما این حقیقت پابرجاست که هر جا که تفکر آزاد نیست شعور رو به انعطاف می‌رود.

لکن تمام اینها به گفته رهبران بین‌الملل سوم فقط آغازی کوچک در مبارزه‌ای است که باید قبل از حصول پیروزی، جهانگیر شود. آنها در پاسخ به حزب مستقل کارگر می‌گویند:

«احتمال این هست که بعد از بدورافکندن زنجیرهای حکومت‌های «سرمایه‌داری، پرولتاریای انقلابی اروپا با مقاومت سرمایه انگلو-ساکسون در هیأت سرمایه‌داران بریتانیایی و آمریکایی که سعی در محاصره آن خواهند داشت، روبرو شود. اما پس از آن، پرولتاریای انقلابی اروپا می‌تواند در اتحاد با خلق‌های شرق قیام کند و مبارزه‌ای انقلابی را در «سراسر گیتی برای وارد آوردن ضربت نهایی به سرمایه‌داری بریتانیا و آمریکا آغاز کند.» (تایمز، ۳۰ ژوئیه، ۱۹۲۰)

جنگی که در این‌جا پیشگویی شده است، اگر زمانی اتفاق بیفتد، جنگی خواهد بود که جنگ جهانی گذشته در برابر آن چون درگیری‌های مرزی تلقی خواهد شد. کسانی که ویرانگری جنگ گذشته را درک می‌کنند، خرابی و فقر، تنزل مدنیت در مناطق وسیع، افزایش عمومی تنفر و وحشیگری، رها شدن غرایز حیوانی که در زمان صلح کنترل

می‌شد - کسانی که همه اینها را درک می‌کنند، در وجود آوردن پدیده‌هایی که بنحو غیر قابل تصویری دهمشتناک‌ترند تأمل می‌کنند، حتی اگر اعتقاد راسخ داشته باشند که کمونیسم فی‌نفسه بسیار مطلوب است. يك نظام اقتصادی را نمی‌توان جدا از مردمی که آنرا به مرحله عمل درمی‌آورند در نظر گرفت؛ و مردمی که از چنان جنگ جهانی که مسکو به سادگی در پی‌انست سر برخواهند آورد، مردمی خواهند بود وحشی، تشنه خون و بیرحم تا حدی که هر نظامی را بصورت ماشین ظلم و بیرحمی درمی‌آورند. این ما را به پرسش سوم می‌رساند: آیا احتمال دارد نظامی که کمونیست‌ها بعنوان هدف در نظر دارند از طریق اعمال روش‌های آنها حاصل شود؟ این در حقیقت حیاتی‌ترین پرسش مطرح شده است.

طرفداری از کمونیسم توسط کسانی که به روش‌های بلشویک‌ها اعتقاد دارند بر این فرض متکی است که هیچ نوع بردگی دیگری جز بردگی اقتصادی وجود ندارد و هنگامی که مالکیت همه کالاها اشتراکی شد آزادی کامل برقرار خواهد شد، اما متأسفانه این يك فریب است.

در چنین شرایطی دستگاهی اداری برای اجرا و مقاماتی برای کنترل توزیع لازم است. در دولت کمونیستی این افراد منابع قدرتند و تا زمانی که ارتش را کنترل می‌کنند قادرند نظیر روسیه فعلی، حکومت مطلقه‌ای را برقرار کنند، حتی اگر اقلیت کوچکی باشند. این واقعیت که کمونیسم - تا حد معینی - برقرار است به این معنا نیست که آزادی وجود دارد. اگر کمونیسم کامل‌تر بود، این امر لزوماً به معنای آزادی بیشتر نمی‌بود؛ هنوز هم مقاماتی بر فخایر غذایی کنترل داشتند و این مقامات می‌توانستند تا زمانی که پشتیبانی سربازان را داشتند هر جور که دلشان می‌خواست حکومت کنند. این تنها نظریه پردازی نیست؛ بلکه عبرت آشکاری از شرایط کنونی روسیه است. نظریه بلشویکی می‌گوید که اقلیت کوچکی باید قدرت را تصاحب کند، و آنرا تا زمانی که کمونیسم کمابیش توسط همه قبول شده است در دست خود نگاه دارند، امری که معترفند شایه زمان درازی به طول انجامد. اما قدرت شیرین است و افراد معهودی هستند که داوطلبانه آنرا تسلیم کنند. قدرت بویژه برای کسانی که به آن عادت کرده‌اند شیرین است و این عادت در ذهن کسانی که با زور سرنیزه و بدون حمایت عمومی حکومت کرده‌اند بیشتر نقش می‌بندد. آنها تقریباً اجتناب‌ناپذیر نیست که مردانی که از موقعیتی نظیر بلشویک‌ها برخوردارند و معتقدند که کمونیست‌ها باید در رأس هر انقلاب اجتماعی موافقی قرار گیرند، در تفویض انحصار قدرت خود بی‌میل باشند، و تا

زمانی که انقلابی جدید آنها را ساقط کند دلایلی برای ماندن بیابند؟ آیا برای آنها بسیار آسان نخواهد بود که بدون تغییر ساختار اقتصادی، حقوق‌های بالائی برای مقامات بلندپایه حکومتی معین کنند و در نتیجه ناهرابری‌های قدیمی در توزیع ثروت را دوباره برقرار سازند؟ چه انگیزه‌ای آنها را از اینکار باز خواهد داشت؟ چه انگیزه‌ای جز ایده‌آلیسم، عشق به نوع بشر، و انگیزه‌های غیراقتصادی از همان نوعی که بلشویک‌ها بی‌ارزش می‌شمردند، قابل تصور است؟ آن نظامی که توسط خشونت و فرمانروایی اجباری يك اقلیت ایجاد شود، لزوماً باید ستمگری و استثمار را مجاز بشمارد؛ و اگر طبیعت بشر چیز است که پیروان مارکس اظهار می‌کنند، چرا فرمانروایان باید از چنین فرصت‌هایی برای پیشبرد منافع شخصی چشم‌پوشند؟

این ادعا که فرمانروایان امپراطوری بزرگی نظیر رومیة شوروی هنگامی که به قدرت خو کردند، روحیهٔ پرولتاریایی را حفظ کرده و احساس می‌کنند که منافع طبقاتی آنها با کارگران معمولی یکی است، بیسوده‌گویی محض است. در واقع حتی اکنون نیز چنین وضعیتی در رومیة وجود ندارد، هرچقدر هم که حقیقت در پس عبارات زیبا پنهان شود. حکومت دارای آگاهی و منافع طبقاتی کاملاً مجزایی از منافع پرولتاریایی اصیل است که نباید آنرا با پرولتاریای کاغذی الگوی مارکسیستی اشتباه کرد. در يك مملکت سرمایه‌داری حاکمان و سرمایه‌داران در پیوندی کلی با یکدیگر، تشکیل يك طبقه را می‌دهند؛ در رومیة شوروی حکومت با جذب و ترکیب ذهنیت سرمایه‌داری و حکومتی، قدرت طبقهٔ فرادست را افزوده است. اما من هیچ دلیلی، جز دلایلی که زائیده يك روانشناسی غلط و يك تجزیه تحلیل نادرست از منابع قدرت سیاسی‌اند، نمی‌بینم که انتظار داشته‌باشم برابری یا آزادی از چنین نظامی بدست‌آید. من به دو دلیل چاره‌ای جز رد بلشویسم ندارم: نخست به این دلیل که بهایی که نوع بشر برای رسیدن به کمونیسم از طریق روش‌های بلشویک‌ها باید بپردازد بیش از حد هولناک است؛ و دوم به این دلیل که حتی بعد از پرداخت این بها باور ندارم که نتیجه چیزی باشد که بلشویک‌ها ادعای آرزوی آنها دارند.

اما در صورت رد روش‌های آنها، چگونه می‌توان هرگز به نظام اقتصادی بهتری رسید؟ این پرسش آسانی نیست و آنرا در فصل جداگانه‌ای بررسی خواهم کرد.

فصل پنجم

ماشین و انسان

آیا اصلاح بنیانی نظام اقتصادی موجود با روشی جز روش بلشویسم امکانپذیر است؟ مشکل پاسخ دادن به این سؤال چیزیست که عمدتاً ایده‌آلیست‌ها را بسوی دیکتاتوری پرولتاریا جلب می‌کند. اگر همانطور که استدلال کرده‌ام، روش انقلاب قهرآمیز و فرمانروایی کمونیسم احتمالاً نمی‌تواند نتایج مطلوب ایده‌آلیست‌ها را بیار آورد، باید به نوبدی تسلیم شد مگر آنکه در روش‌های دیگر امیدی یافته شود. استدلال بلشویک‌ها بر علیه همه روش‌های دیگر قوی است. اعتراف می‌کنم هنگامی که منظره روسیه کنونی اعتقاد مرا از روش‌های بلشویک‌ها سلب کرد، در ابتدا قادر به یافتن هیچ راهی برای درمان پلیدی‌های ذاتی سرمایه‌داری نبودم. نخستین واکنش من این بود که از تفکر سیاسی دست بکشم و این نتیجه را بپذیرم که قوی و بیرحم همواره باید بخش‌های ضعیف و رثوف‌تر جامعه را استثمار کند. اما این نمی‌تواند برای مدتی طولانی مشی فردی سرزنده و ذاتاً امیدوار باشد. البته اگر این حکم حقیقت داشت می‌بایست به آن تن در داد. برخی بر آنند که با خوردن فقط شیر ترش می‌توان بقای جاودان یافت. برای پاسخگویی به اینگونه خوش‌بینان، نقض ادعایشان کافی است؛ بحث بیشتر و ارائه راهی دیگر برای فرار از مرگ ضرورتی ندارد. همینطور هم اعتبار این استدلال که بلشویسم به جامعه آرمانی منجر نخواهد شد محفوظ می‌ماند، حتی اگر نشان داده شود که دستیابی به جامعه آرمانی از هیچ راه دیگری نیز ممکن نیست. اما حقیقت در مسائل اجتماعی کاملاً شبیه حقیقت در فیزیولوژی یا فیزیک نیست، زیرا متکی بر باورهای انسان است. همانگونه که خوش‌بینی با ناشکیباماختن مردم نسبت به

پلیدی‌های قابل اجتناب، اثبات حقیقت خود را فراهم می‌آورد، نوسیدی هم دنیا را چندان تیره می‌سازد که خود باور دارد. بنابراین بر کسانی که به بلشویسم عقیده ندارند واجب است که آنرا با امید دیگری جایگزین کنند.

بنظر من باید به دو چیز اقرار کرد: نخست اینکه شاید بسیاری از بدترین پلیدی‌های سرمایه‌داری در رژیم کمونیستی باقی بمانند؛ دوم اینکه این پلیدی‌ها را نمی‌توان بلافاصله درمان کرد، زیرا مستلزم تغییر ذهنیت عمومی جامعه است.

پلیدی‌های عمده نظام کنونی چیست؟ فکر نمی‌کنم که صرف نابرابری ثروت فی‌نفسه پلیدی چندان مهمی باشد. اگر هر کس به اندازه کافی داشت، این که عده‌ای بیش از آن دارند مهم نمی‌بود. اگر جنگ و تدارک آن از بین می‌رفت یا اندک بهبودی در روش‌های تولید، می‌شد اطمینان یافت که حتی تحت رژیم سرمایه‌داری نیز می‌توان به آنجا رسید که هرکس دارای ثروتی کافی باشد. مشکل فقر به‌پیچوجه در چارچوب نظام موجود لاینحل نیست، مگر وقتی که عوامل روانی و توزیع ناهمگون قدرت در نظر گرفته شود.

پلیدی‌های مهم‌تر نظام سرمایه‌داری زائیده توزیع نابرابر قدرت است. صاحبان سرمایه از نفوذی کاملاً بی‌تناسب با تعداد یا خدماتشان به جامعه برخوردارند. آنها تقریباً کل نظام آموزشی و مطبوعات را در اختیار دارند؛ این که فرد هادی چه خواهد دانست و چه نخواهد دانست وابسته به تصمیمات آنهاست؛ سینما شیوه جدیدی از تبلیغات در اختیار آنها گذاشته است که بوسیله آن می‌توانند حمایت ساده‌اندیشانی را جلب کنند که حتی خواندن مجلات مصور هم برایشان زیاده سنگین است. بخش ناچیزی از شعور موجود در جهان واقعاً آزاد است: بیشتر آن بطور مستقیم یا غیرمستقیم در استخدام شرکت‌های بازرگانی یا ثروتمندان خیر است. انسان‌ها مجبورند برای پیشبرد منافع سرمایه‌داران بسیار سخت‌تر و یکنواخت‌تر از آنچه که می‌بایست، کار کنند و تحصیلاتشان هم باسهمه‌ای است. هر جا که نیروی کار ضعیف‌تر یا سازمان‌نیافته‌تر از آن است که از حقوق خود دفاع کند، همانند کشورهای غیرمتمدن یا نیمه‌متمدن، بیرحمی‌های هراس‌انگیزی برای سود شخصی اعمال می‌شود. سازمان‌های اقتصادی و سیاسی گسترده و گسترده‌تر می‌شوند و جای کم و کمتری برای تعالی و ابتکار فردی باقی می‌گذارند. همین فدا شدن فرد در برابر

ماشین است که پلیدی بنیانی دنیای جدید است.

درمان این پلیدی آسان نیست زیرا با فداکردن فرد برای تنظیم فعالیت سازمان‌های عظیم نظامی یا صنعتی کارایی بطور مطلقاً سو نه در درازمدت - افزایش می‌یابد. در جنگ و در رقابت اقتصادی لازم است انگیزه‌های فردی کنترل شود تا بتوان انسان‌ها را بعنوان فلان مقدار «سرنیزه» یا «شمشیر» یا «دست» برشمرد، نه بعنوان جامعه‌ای از افراد متفاوت با ملیقه‌ها و ظرفیت‌های متفاوت. البته فدا کردن بخشی از امیال فردی برای موجودیت يك جامعه نظم‌یافته ضروری است، و معمولاً این میزان فداکاری حتی از نقطه نظر خود فرد نیز تأسف‌انگیز نیست. اما چیزی که در جامعه‌ای کاملاً میلیتاریزه یا صنعتی مطرح است بسیار فراتر از این حد معتدل می‌رود. جامعه‌ای که می‌خواهد آزادی قابل ملاحظه‌ای به افراد بدهد، باید به اندازه‌ای قوی باشد که درباره دفاع از مرزهایش نگران نباشد، بقدر کافی میانه‌رو باشد که از فتوحات مشکل‌خارجی احتراز کند، و چندان ثروتمند باشد که بر اوقات فراغت و موجودیت فرهنگی خود ارج بیشتری نهد تا بر افزایش کالاهای مصرفی.

اما در جایی که شرایط مادی برای تحقق چنین وضعیتی مهیاست، احتمالاً شرایط روانی لازم وجود ندارد، مگر اینکه قدرت بگونه‌ای گسترده در مراسم جامعه پخش شده باشد. در جایی که قدرت در دست عده معدودی متمرکز است، پیشرفت‌های محسوس در زمینه افزایش تجارت یا گسترش امپراطوری از بهبودهای تدریجی و غیرمحسوس‌تری که مولود ترکیب آموزش بهتر با اوقات فراغت بیشتر است، ارزش بیشتری خواهند داشت مگر آنکه آن عده معدود کاملاً استثنایی باشند. لذت‌پروزی بخصوص برای صاحبان قدرت بسیار زیاد است، در حالیکه پلیدی‌های سازماندهی مکانیکی تقریباً تنها دامگیر کسانی می‌شود که از نفوذ کمتری برخوردارند. بر پایه این دلایل باور ندارم که هیچ جامعه‌ای که در آن قدرت بسیار متمرکز است بتواند از درگیری‌هایی که متضمن فداکردن ارزشمندترین خصائل هر فرد است برای مدتی طولانی دوری جوید. در رومیة کنونی قربانی کردن فرد بدلیل شدت مبارزه اقتصادی و نظامی تا حد زیادی اجتناب‌ناپذیر است. اما من در بلشویک‌ها هیچ نشانه‌ای از آگاهی نسبت به عظمت این بدبختی یا اهمیت فرد در برابر دولت مشاهده نکردم. همچنین معتقد هم نیستم که احتمال این باشد که افرادی که این مسائل را درك می‌کنند بتوانند در دورانی موفق شوند یا بر سر کار آیند که همه

چیز باید بر علیه آزادی فردی صورت گیرد. طبق نظریهٔ بلشویسم هر کشوری دیر یا زود باید مراحل را طی کند که روسیه اکنون طی می‌کند. و در هر کشوری، در چنان شرایطی می‌توانیم انتظار داشته باشیم که حکومت بدست مردان بیرحمی بیفتد که بنا بر طبیعتشان هیچ عشقی به آزادی ندارند، و اهمیت چندانی در تسریع انتقال از دیکتاتوری به آزادی نمی‌بینند. پس محتمل‌تر اینست که چنان مردانی وسوسه خواهند شد که به فعالیت‌های جدیدی مبادرت ورزند که احتیاج به تمرکز بیشتر نیروها و تعویق نامحدود آزادی مردمی دارد که از آنها بعنوان مواد خام خود استفاده می‌کنند.

بر پایهٔ این دلایل بنظر من برابر ساختن ثروت بدون برابر ساختن قدرت، دستاورد نسبتاً کوچک و ناپایداری است. اما برابر ساختن قدرت چیزی نیست که یکروزه بتوان آنرا بدست آورد. این امر مستلزم سطح قابل توجهی از پرورش اخلاقی، فکری و دوره‌ای طولانی و فارغ از بحران‌های شدید است تا رواج شکبایی و نیک‌نفسی امکانپذیر شود. همچنین مستلزم پی‌گیری از سوی کسانی است که در حال بدست آوردن قدرتند و عدم مقاومت تا پای جان از سوی کسانی که سهم‌شان از قدرت رو به کاهش است، و این تنها در صورتی امکانپذیر است که صاحبان جدید قدرت خیلی تندرو نباشند و مخالفین خود را با تهدید به نابودی و مرگ وحشت‌زده نکنند. توزیع برابر قدرت را نمی‌توان بسرعت انجام داد زیرا روش‌های سریع به همان نوع مکانیسم و اطاعت فردی احتیاج دارند که ما باید در مبارزه برای جلوگیری از آنها باشیم.

اما حتی برابر ساختن قدرت تمام آن چیزی نیست که از نظر سیاسی لازم است. گروه‌بندی صحیح افراد برای هدف‌های مختلف نیز لازم است. بعنوان مثال خودگردانی* در صنعت شرط جدایی‌ناپذیر یک جامعهٔ خوب است. آن کارهای فردی یا گروهی که اهمیت چندانی برای دیگران ندارد باید آزادانه توسط آن فرد یا گروه تعیین شود. این حق در مورد مذهب شناخته شده است اما باید در حیطهٔ بسیار وسیع‌تری پذیرفته شود.

بنظر من بلشویسم با تمرکز بر روی یک پلیدی، یعنی نابرابری ثروت، بعنوان مبنای تمام پلیدی‌های دیگر دچار خطا شده است. من باور ندارم که بتوان هیچ پلیدی را این طور مجزا کرد اما اگر می‌بایست یکی را بعنوان بزرگترین پلیدی سیاسی انتخاب می‌کردم، انتخاب نابرابری

* self-government

قدرت می‌بود. و این را نیز رد می‌کنم که احتمالا این نابرابری توسط جنگ طبقاتی و دیکتاتوری حزب کمونیست درمان شود. تنها صلح و دوره‌ای طولانی از اصلاحات تدریجی می‌تواند آنرا درمان کند.

روابط خوب بین افراد، رهایی از نفرت و خشونت و ستم، گسترش آموزش در سطح همگانی، استفاده بخردانه از اوقات فراغت، ترقی هنر و علم - اینها بنظر من در بین مهمترین مقاصدی است که يك نظریه سیاسی باید در نظر داشته باشد. من پاور ندارم که آنها را، مگر خیلی بندرت، بتوان از طریق انقلاب و جنگ به پیش برد؛ و متقاعد شده‌ام که در حال حاضر چنین اهدافی را تنها می‌توان از طریق کاهش دادن روحیه شقاوتی که بواسطه جنگ ایجاد شده است ترویج کرد. بخاطر این دلایل، در عین حال که لزوم و حتی مفید بودن بلشویسم در روسیه را می‌پذیرم، نه آرزوی گسترش آنرا دارم و نه در پی ترغیب احزاب پیشرفته کشورهای غربی به اتخاذ فلسفه آن هستم.

فصل ششم

چرا کمونیسم روسی شکست خورده است

بنظر تقریباً قطعی می‌رسد که دیر یا زود جهان متمدن نمونه‌روسیه را در کوشش برای برقراری نظام سوسیالیستی در جامعه دنبال کند. به اعتقاد من این کوشش برای ترقی و شادی نوع بشر در طول چند قرن بعدی ضروری است، اما در ضمن معتقدم که دوره گذار با خطرات مخوفی همراه است. بنظر من اگر نظریه پلشویسم در مورد روش انتقال توسط سوسیالیست‌های غربی بکار گرفته شود، حاصل هرج و مرجی طولانی خواهد بود که نه منجر به سوسیالیسم خواهد شد و نه هیچ نظام متمدن دیگری، بلکه به بازگشت به دوران بربریت و عصر تاریکی [قرون وسطی] می‌انجامد. و فکر می‌کنم بخاطر سوسیالیسم و بهمان اندازه بخاطر تمدن، لازم است که به شکست روسیه اعتراف شود و علل آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. به این دلیل، اگر نه به دلایل دیگر، من نمی‌توانم در توطئه پنهان‌سازی‌ای شرکت کنم که اکثر سوسیالیست‌های غربی که از روسیه دیدن کرده‌اند، لازم می‌دانند.

ابتدا می‌گویم چکیده واقعیاتی را طرح کنم که باعث می‌شود تجربه روسیه را ناکام بدانم و سپس در پی توضیح علل شکست بر خواهم آمد. ابتدایی‌ترین ناکامی در روسیه مربوط است به کمبود مواد غذایی. در کشوری که قبلاً سازاد قابل‌صدور عظیمی از غلات و دیگر محصولات کشاورزی تولید می‌کرد و جمعیت غیرکشاورزی آن فقط ۱۵ درصد کل است، باید بتوان بدون مشکل چندان، غذای کافی برای شهرها تأمین کرد. معبداً حکومت در این زمینه بنحو بارزی شکست خورده است. جیره‌ها ناکافی و نامرتب هستند، بطوریکه حفظ سلامتی و توان جسمی بدون

كمك غذایی که بصورت قاچاق و به قیمت‌های بالا در بازارها خریداری می‌شود، ناممکن است. من پیش از این دلایلی را ارائه داده‌ام که نشان می‌دهد حمل و نقل، گرچه يك علت ثانوی است، مسبب اصلی کمبود مواد غذایی نیست. علت اصلی خصومت دهقانان است که آنهم بنوبه خود به سبب فروپاشی صنایع و سیاست تصاحب محصولات است. در مورد ذرت و آرد، حکومت همه آنچه را که دهقان بالاتر از حداقل لازم برای خود و خانواده‌اش تولید می‌کند در اختیار می‌گیرد. اگر بجای این کار حکومت میزان ثابتی از محصول را بعنوان اجازه مطالبه می‌کرد، معرك دهقان را برای تولید از بین نمی‌برد و چنان انگیزه قوی‌یی را برای پنهان کردن محصول ایجاد نمی‌کرد. اما این برنامه دهقانان را قادر به اندوختن ثروت می‌کرد که به معنای ترك علنی نظریه کمونیستی می‌بود. بنابراین بهتر به نظر رسیده است روش‌های زورمدارانه بکار گرفته شود که الزاماً به فاجعه منجر شده است.

ازهم پاشیدگی صنایع علت عمده بروز مشکلات غذایی بوده و بنوبه خود بواسطه این مشکلات تشدید شده است. از آنجا که غذا در روستا فراوان است کارگران صنعتی و شهری دائماً درصدد ترك شغل خود جهت پرداختن به کشاورزی هستند. این کار غیرقانونی است و بسختی بازندان یا محکومیت کاری مجازات می‌شود، مهرباناً هنوز ادامه دارد و در کشور وسیعی نظیر روسیه ممکن نیست که از آن جلوگیری شود. به این ترتیب توان صنعتی باز هم بیشتر رو به کاهش می‌رود.

جز در مورد مهمات جنگ، فروپاشی صنعتی در روسیه بگونه‌ای خارق‌العاده کامل است. مصوبات کنگره نهم حزب کمونیست (آوریل ۱۹۲۰) از «فاجعه‌های باورنکردنی اقتصاد ملی» سخن می‌گوید. این لحن زیاد هم قوی نیست، گرچه بازپس گرفتن نفت باکو تا حدی باعث احیاء صنایع حوضه ولگا شده است.

رکود تمامی بخش صنعتی اقتصاد ملی، منجمله حمل و نقل، اساس شکست‌های دیگر شوروی است. این امر، در وهله اول، علت اصلی عدم محبوبیت دولت در شهر و روستا هر دو است؛ در شهر به این دلیل که مردم گرسنه‌اند؛ در روستا به این دلیل که مواد غذایی تصاحب می‌شود و جای آنها چیزی جز کاغذ نمی‌گیرد. اگر رونق صنعتی وجود داشت، دهقانان حاضر بودند با رغبت کامل در عوض دریافت پوشاک و ماشین‌آلات کشاورزی، خوراک مورد نیاز شهرها را تأمین کنند. آنگاه شرایط زندگی

جمعیت شهری بعد قابل تعملي می‌رسید، کنترل بیماری‌ها ممکن می‌شد و از کاهش عمومی توان مردم جلوگیری بعمل می‌آمد. دیگر لازم نمی‌بود که افراد، با صلاحیت‌های علمی یا هنری، حرفه‌ای‌را که در آن مهارت دارند برای انجام کار یدی ساده ترك کنند، چنانکه در موارد متعددی پیش آمده است. بدینسان جمهوری کمونیستی ممکن بود برای زندگی - دستکم برای کسانی که در گذشته خیلی فقیر بوده‌اند - مطلوب باشد.

عدم محبوبیت بلشویک‌ها که در درجهٔ اول بعلت از هم پاشیدگی صنایع است، بنوبهٔ خود با اقداماتی که حکومت بواسطهٔ این از هم پاشیدگی مجبور به اتخاذ آنها شده، بیشتر شده است. با توجه به این واقعیت که توزیع غذای کافی در میان مردم عادی پتروگرا و مسکو امکان نداشت، حکومت تصمیم گرفت که شاغلین کارهای مهم دولتی باید تحت هر شرایطی تغذیه کافی شوند تا کارایی خود را حفظ کنند. البته افتراء بزرگی است اگر بگوئیم کمونیست‌ها، یا حتی مهم‌ترین کمیسرهای خلق طبق معیارهای ما تجملی زندگی می‌کنند، اما این يك واقعیت است که آنها نظیر زیردستانشان در معرض گرسنگی حاد و کاهش توان ناشی از آن نیستند. هیچکس نمی‌تواند آنها را در این مورد سرزنش کند زیرا کارهای حکومتی باید اجرا شود؛ اما این یکی از راه‌هایی است که به ظهور دوباره تمایزات طبقاتی می‌انجامد، آنهم در جایی که هدف نابودی آنها بوده است. من در مسکو با کارگری که آشکارا گرمسینه بود صحبت کردم. او به کرملین اشاره کرد و گفت: «در آنجا آنها غذای کافی برای خوردن دارند». او احساس همه‌گیری را بیان می‌کرد که برای جذابیت ایده‌آلیستی که کمونیسم سعی در ایجاد آن دارد مهلك است.

بدلیل عدم محبوبیت، بلشویک‌ها تنها می‌توانستند بر ارتش و کمیته ویژه تکیه کنند، و مجبور شده‌اند که نظام شورایی را به شکلی عاری از محتوا تقلیل دهند. بیش از پیش تظاهر به نمایندگی پرولتاریا بودن مبتذل شده است. در میان تظاهرات و اجتماعات و گردهم‌آیی‌های رسمی، پرولتاریای واقعی بی‌تفاوت و سرخورده تماشاگر است، مگر اینکه شور و توانی غیرعادی در نهادش باشد که در آن صورت متوجه ایده‌های سندیکالیسم^{۲۲} یا «کارگران صنعتی جهان»^{۲۳} می‌شود تا او را از بردگی بسیار کاملتری از آنچه در سرمایه‌داری وجود دارد رهایی بخشند. مزدی که با جان‌کندن بدست می‌آید، ساعات کار طولانی، خدمت اجباری در صنایع، ممنوعیت اعتصاب، زندان برای کم‌کاران، کاهش جیره‌ای که

ناکافی است در کارخانه‌هایی که تولید کمتر از میزان مورد انتظار است، ارتشی از جاسوسان که آماده‌اند هر گرایش بسوی ناراضایی سیاسی را گزارش دهند و بانیان آنرا به زندان افکنند - این است حقیقت نظامی که هنوز ادعا دارد به نام پرولتاریا حکومت می‌کند.

در عین حال خطرات داخلی و خارجی لزوم ایجاد يك ارتش بزرگ را پدید آورده است که نیرویش را جز در مورد يك هسته کمونیستی، با احضار مشمولین از میان مردمی کاملاً خسته از جنگ فراهم می‌کند. مردمی که بلشویک‌ها را به این دلیل که تنها آنها بودند که صلح را وعده می‌دادند، به قدرت رساندند. میلیتاریسم ثمره گریزناپذیر خود را در ایجاد روحیه‌ای خشن و دیکتاتورمآب بوجود آورده است: قدرتمندان کار روزانه‌شان را با این آگاهی به پایان می‌رسانند که بر سه میلیون افراد مسلح فرمان می‌رانند و می‌توانند مخالفت غیرنظامیان را به آسانی خرد کنند.

از میان تمام اینها نظامی رشد یافته است که بنحو دردآوری شبیه حکومت قدیمی تزار است - نظامی که با دیوان‌سالاری متمرکز، پلیس مخفی، جو رازآلود حکومتی و ترور مطیع‌کننده‌اش آسیایی است و از خیلی جهات شبیه حکومت ما در هند است. همانند آن حکومت، نماینده تمدن، آموزش، بهداشت و اندیشه‌های غربی در مورد پیشرفت است؛ حکومت در کل از مردان صادق و سخت‌کوشی تشکیل شده است که مردمی را که بر آنها حکومت می‌کنند حقیر می‌شمردند اما خود را صاحب چیز باارزشی می‌دانند که باید به مردم انتقال دهند هرچند هم که اشتیاق آنان اندک باشد. همانند حکام ما در هند، آنها در ترس از قیام‌های مردمی روزگار می‌گذرانند، و مجبور به توسل به روش‌های پیرحمانه بازدارنده برای حفظ قدرت خود هستند. آنها نیز نماینده يك فلسفه زندگی بیگانه‌اند که تعمیل آن بدون تغییر غرایز، عادات و سنن ممکن نیست؛ تغییر چندان عمیقی که چشمه‌های حیاتی عمل را در انسان خشک می‌کند و موجد سستی و یأس در بین قربانیان ناآگاه روشنگری رزمنده است. شاید روسیه به سخت‌گیری و انضباط بیش از هر چیز دیگری نیازمند باشد؛ و شاید احیاء روش‌های پتر کبیر^{۲۵} برای پیشرفت این کشور ضروری باشد. از این نقطه نظر، بیشتر چیزهایی که انتقاد از آنها در بلشویک‌ها طبیعی است، قابل دفاع می‌شوند، اما این نقطه نظر کمتر ارتباطی با کمونیسم دارد. از بلشویسم ممکن است احتمالا بعنوان نظم خوفناکی که قرار است

از طریق آن ملتی عقب‌افتاده بسرعت صنعتی شود، دفاع کرد؛ اما بعنوان تجربه‌ای در کمونیسم شکست خورده است.

احتمالاً مدافعان بلشویک‌ها می‌توانند در مقابل این استدلال که آنها بدلیل وضع بد روسیه کنونی شکست خورده‌اند دو پاسخ بدهند. شاید بگویند که برای قضاوت خیلی زود است و ممکن است اصرار ورزند که تمام ناکامی‌های موجود زائیده خصومت جهان خارج است.

این استدلال که برای قضاوت هنوز خیلی زود است، البته از جهتی غیرقابل انکار است. اما از طرفی همیشه برای قضاوت در مورد نهضت‌های تاریخی خیلی زود است زیرا آثار و تکامل آن برای همیشه ادامه دارد. بدون شك تحولات بزرگی در انتظار بلشویک‌هاست، اما سه سال گذشته مبنایی برای برخی داوری‌ها فراهم آورده است، گرچه داوری‌های قطعی‌تر تنها در آینده ممکن خواهند بود. هر پایه دلایلی که در فصل‌های پیشین ارائه کرده‌ام، به هیچ‌رو نمی‌توانم بپذیرم که در نتیجه پیشرفت‌های آتی، ایده‌آل کمونیستی بنحو کامل‌تری محقق خواهد شد. اگر تجارت با جهان خارج از سر گرفته شود، گرایش تقریباً غیرقابل مقاومتی در جهت ازسرگیری فعالیت بخش خصوصی بوجود خواهد آمد. چنانچه تجارت از سر گرفته نشود، اندیشه فتوحات آسیایی تعمیم یافته، منجر به احیای چنگیزخان و تیمور خواهد شد. در هیچ يك از این دو حالت احتمال بقاء ایمان کمونیستی اصیل نمی‌رود.

البته در مورد دشمنی دول متحد این درست است که در صورت برخورد دوستانه با بلشویسم، امکان رشد بسیار متفاوت آن فراهم می‌شد. اما یا توجه به تاکید بلشویسم بر ضرورت پیشبرد انقلاب جهانی، هیچکس نمی‌توانست انتظار داشته باشد - و بلشویک‌ها قطعاً انتظار نداشتند - که حکومت‌های سرمایه‌داری دوستانه رفتار کنند. اگر آلمان فاتح جنگ می‌بود، موضع خصمانه‌تری اتخاذ می‌کرد. لکن هرچند هم که دول غربی را بخاطر موضعشان سرزنش کنیم، باید در نظر داشته باشیم که طبق نظریه جبر اقتصادی بلشویک‌ها، هیچ موضع دیگری را نمی‌شد از آنها انتظار داشت. کسان دیگر را ممکن بود بدلیل پیش‌بینی نکردن مشی چرچیل، کلمانسو* و میلراند** معذور دانست؛ اما مارکسیست‌ها را نمی‌توان، زیرا این مشی دقیقاً با فرمول خود آنها منطبق بود.

* Clemenceau

** Millerand

نشانه‌های ناکامی بلشویک‌ها را شاهد بوده‌ایم؛ حال به مسأله علل عمیق‌تر آن می‌پردازیم.

در پی‌جویی بدترین چیزها در روسیه به مسأله از هم پاشیدگی صنایع می‌رسیم. این فروپاشی کامل از چه روست؟ و چنانچه انقلاب کمونیستی در یکی از کشورهای غربی اتفاق بیفتد، آیا صنایع بهمین شدت از هم پاشیده می‌شود؟

صنعت روسیه هرگز چندان پیشرفته نبود، و همواره بخش بزرگی از آن محتاج کمک خارجی بود. دشمنی جهان، همانطور که در محاصره اقتصادی متجلی شده است، روسیه را در جایگزینی ماشین‌آلات و لوکوموتیوهای که در طول جنگ مستعمل شده بودند، ناتوان کرد. نیاز به دفاع از خود، بلشویک‌ها را مجبور کرد که بهترین کارگران‌شان را به جبهه بفرستند زیرا آنها قابل‌اعتمادترین کمونیست‌ها بودند و ازدست دادن این کارگران عدم کارآیی کارخانه‌هایشان را، حتی بیش از دوره کرنسکی، تشدید کرد. از این جهت و نیز بواسطه تنبلی و ناخایستگی کارگر روسی، بلشویک‌ها با مشکلات خاصی روبرو بودند که در کشورهای دیگر کمتر خواهد بود. از سوی دیگر بدلیل خودکفایی روسیه در مواد غذایی، آنها از امتیازات خاصی برخوردار بوده‌اند؛ هیچ کشور دیگری قادر به تحمل از هم پاشیدگی صنایع برای چنین مدت طولانی نبود، و بجز ایالات متحده، هیچ قدرت بزرگ دیگری نمی‌توانست برغم سال‌ها تحریم، سرپا بماند.

دشمنی جهان به‌پیچ‌رو برای سازندگان انقلاب اکتبر غیرمترقبه نبود؛ بلکه با نظریه عمومی آنها منطبق بوده و در ساختن انقلاب پی‌آمدهای آن می‌بایست در نظر گرفته می‌شد.

گذشته از خصومت‌های خارجی، سایر دشمنی‌ها توسط بلشویک‌ها و با چشمان باز ببار آورده شده است و نمونه برجسته آن دشمنی دهقانان و قسمت بزرگی از جمعیت صنعتی است. بلشویک‌ها با تحقیر همیشگی‌شان برای روش‌های مسالمت‌آمیز، کوشیده‌اند که بجای پاداش از ترس بمنوان انگیزه کار استفاده کنند. بعضی از سوسیالیست‌های نرم‌خو تصور کرده‌اند که پس از حذف سرمایه‌دار خصوصی، انسان‌ها بخاطر احساس تمهید نسبت به جامعه کار خواهند کرد. بلشویک‌ها با این‌گونه احساسات سروکاری نخواهند داشت. در یکی از مصوبات نهمین کنگره حزب کمونیست می‌گویند:

«در نظام اجتماعی، چه مبتنی بر برده‌داری باشد چه فنودالیسم یا سرمایه‌داری، طرق و وسایل خودش را برای اجبار به کار و آموزش کارگران در جهت منافع استثمارگران داشته است.

«نظام شورایی با وظیفه ایجاد روش‌های اجبار به کار مختص خودش برای نیل به افزایش در شدت و سلامت کار روپروست؛ این روش مبتنی بر سوسیالیزه کردن [اجتماعی کردن] اقتصاد ملی در جهت منافع عموم خواهد بود.

«علاوه بر تبلیغات که بواسطه آن باید بر مردم تأثیر گذارد و اعمال سرکوب در مورد همه پیکارها، طفیلی‌ها و اخلاط‌گرانی که سعی در تضعیف شور عموم دارند - برقراری نظام کار اجباری روش اصلی برای افزایش تولید خواهد بود.

«در جامعه سرمایه‌داری رقابت خصلت مسابقه را به خود می‌گرفت و متجر به استثمار انسان توسط انسان می‌شد. در جامعه‌ای که ابزار تولید ملی شده‌اند، رقابت کارگری برای افزایش تولیدات کارگران، بدون تضعیف همبستگی آنها است.

«رقابت بین کارخانه‌ها، مناطق، صنعت‌ها، کارگاه‌ها، و تکت تکت کارگران باید بدقت سازماندهی شده و از سوی اتحادیه‌های صنفی و ارگان‌های اقتصادی مورد مطالعه دقیق قرار گیرد.

«نظام پادشاهی که یزودی برقرار خواهد شد، باید یکی از قویترین وسایل برانگیختن رقابت شود. سیستم جیره‌بندی مواد غذایی هم باید با آن هماهنگ شود؛ تا زمانی که رومی شوروی از کمی آذوقه رنج می‌برد، تنها این عادلانه است که کارگر ساعی و وظیفه‌شناس بیشتر از کارگر بی‌مبالات جیره دریافت کند.»

باید به خاطر آورد که حتی کارگر «ساعی و وظیفه‌شناس» هم کمتر از آنچه لازمه حفظ کارآیی است، غذا دریافت می‌کند.

بر تمامی رویدادهای روسیه و بلشویسم از زمان انقلاب اکتبر به بعد، تقدیر غم‌انگیزی سایه افکنده است. برغم موفقیت برونی، شکست درونی طی مراحل اجتناب‌ناپذیری به پیش رفته است - مرحله‌ای که از عمان ابتدا، با تیزهوشی کافی قابل پیش‌بینی بود. با برانگیختن دشمنی جهان خارج بلشویک‌ها مجبور به برانگیختن دشمنی دهقانان، و سرانجام دشمنی یا بی‌تفاوتی کامل جمعیت شهری و صنعتی شدند. این دشمنی‌های گوناگون مصیبت‌های مادی بی‌ار آورد، و مصیبت‌های مادی به از دست

رفتن روحیه منجر شد. منشأ نهایی این سلسله مصائب در بینش بلشویک‌ها نسبت به زندگی نهفته است: در جزمیت آمیخته با تنفر آن و اعتقاد به اینکه طبیعت بشر را می‌توان با زور کاملاً عوض کرد. صدمه‌زدن به سرمایه‌داران هدف نهایی سوسیالیسم نیست، گرچه در بین افرادی که نفرت بر آنها غلبه دارد این چیزی است که به فعالیت‌های آنان شور و هیجان می‌بخشد. روپرو شدن با خصومت جهانی شاید نشانهٔ قهرمانی باشد، اما بهای آنرا کشور باید بپردازد نه فرمانروایان آن. در اصول بلشویک‌ها میل بیشتری به نابودی پلیدی‌های گذشته وجود دارد تا برپا ساختن نیکی‌های نوین؛ به همین دلیل است که موفقیت در نابودی اینچنین بیشتر از موفقیت در ساختن بوده است. میل به نابودی ملهم از نفرت است که اصل سازنده‌ای نیست. از این خصلت ذاتی ذهنیت بلشویکی است که تمایل به قرار دادن روسیه در معرض شدائد و مصائب فعلی فراجوشیده است. تنها از طریق ذهنیت کاملاً متفاوتی است که می‌توان دنیایی شادتر ایجاد کرد.

و این، نتیجهٔ دیگری در پی دارد. بینش بلشویک‌ها حاصل کارکرد بیرحمی رژیم تزاری و وحشیگری سال‌های جنگ‌بزرگ بر ملتی بی‌خانمان و قحطی‌زده و بسوی نفرت عمومی رانده شده، می‌باشد. اگر ذهنیت دیگری برای برقراری سوسیالیسمی موفق لازم است، پس سلسله وقایع کاملاً متفاوتی باید شاهد برقراری آن باشد؛ انسان‌ها باید از روی امید به آن بگروند، نه اینکه از سر ناامیدی بسوی آن رانده شوند. محقق ساختن این امر باید هدف هر سوسیالیستی باشد که شادی نوع بشر را بیشتر از مجازات سرمایه‌داران و وابستگان حکومتی آنها آرزو دارد.

فصل هفتم

شرایط موفقیت سوسیالیسم

نظرات بنیانی کمونیسم بهیچوجه غیرعملی نیستند و در صورت تحقق، بی‌اندازه به رفاه نوع بشر می‌افزایند. مشکلاتی که باید با آنها مواجه شد راجع به نظریات بنیانی نیستند بلکه در مورد گذار از سرمایه‌داری است. باید فرض شود که آنها که از نظام موجود سود می‌برند برای حفظ آن خواهند جنگید، و این جنگ ممکن است به آن اندازه شدید باشد که به نابودی بهترین جنبه‌های کمونیسم و همه دیگر پدیده‌های ارزشمند تمدن بیانجامد. اهمیت مسأله گذار با نمونه روسیه روشن می‌شود و آنرا نمی‌توان با روش‌های بین‌الملل سوم حل کرد. حکومت روسیه در حال حاضر مشتاق بدست آوردن مصنوعات کشورهای سرمایه‌داری است، اما در این ضمن بین‌الملل سوم درصدد پیشبرد انقلاباتی است که اگر واقع شوند، صنایع آن کشورها را فلج کرده و آنها را در برآوردن نیازهای روسیه ناتوان خواهد ساخت.

مهمترین شرط موفقیت يك انقلاب کمونیستی اینست که صنعت نباید فلج شود. اگر صنعت فلج شود مصائب روسیه کنونی یا مصائب بهمان اندازه عظیم، عملاً غیرقابل اجتناب بنظر می‌رسند. مسأله شهر و روستا و مسأله گرسنگی پدید خواهد آمد و خشونت و طغیان و حکومت جبارانه نظامی. تمام اینها در رشته‌ای جبری بدنبال هم خواهند آمد؛ و این تقریباً قطعی است که سرانجام کار چیزی کاملاً متفاوت از آرمان‌های کمونیست‌های اصیل خواهد بود.

اگر بنا بر حفظ تداوم کار صنایع در تمام طول يك انقلاب کمونیستی است، تعدادی شرایط باید محقق شوند که در حال حاضر در هیچ‌کجا تحقق

نیافته‌اند. برای روشن شدن موضوع، در نظر بیاورید که اگر فردا انقلابی کمونیستی در انگلستان بوقوع می‌پیوست چه پی‌آمدهایی می‌داشت. آمریکا فوراً هرگونه تجارت را با ما تحریم می‌کرد. صنعت پنبه سقوط می‌کرد و در حدود پنج میلیون نفر از بارآورترین بخش جمعیت بیکار می‌شدند. ذخیره مواد غذایی بسرعت رو به کاهش می‌رفت و اگر چنانچه انتظار می‌رود نیروی دریایی به دشمنی با انقلاب برمی‌خاست یا بعلت خرابکاری افسران مختل می‌شد، مواد غذایی بنوع مصیبت‌باری کمیاب می‌شد. در نتیجه نزدیک به نیمی از جمعیت در طول دوازده ماه اول می‌مردند، مگر اینکه ضدانقلاب قدرت را بدست می‌گرفت. آشکار است که برپایی يك دولت کمونیستی موفق بر چنین بنیادی ناممکن است.

آنچه دربارهٔ انگلستان صادق است در مورد بقیه کشورهای اروپایی، در این یا آن شکل، صدق می‌کند. بسیاری از سوسیالیست‌های ایتالیایی و آلمانی روحیه‌ای انقلابی دارند و در صورتی که اراده کنند، می‌توانند شورش‌های گسترده‌ای برپا کنند. مسکو آنها را به این کار تشویق می‌کند، اما آنان می‌دانند که در صورت اقدام به چنین کاری، انگلستان و آمریکا آنها را دچار گرسنگی و قحطی می‌سازند. فرانسه هم به دلایل بسیار جرات ناکشوند ساختن انگلستان و آمریکا را فراتر از حد معینی ندارد. بنابراین در هر کشوری جز آمریکا انقلاب موفق کمونیستی به دلایل اقتصادی-سیاسی ناممکن است. آمریکا بدلیل خودکفایی و توانمندی، تا آنجا که به شرایط مادی مربوط می‌شود؛ قادر به انجام يك انقلاب موفق است. اما در آن کشور هنوز شرایط روانی مساعد برای دست زدن به چنین کاری فراهم نشده است. در هیچ کشور متمدن دیگری سرمایه‌داری به این حد توانا و سوسیالیسم انقلابی به این حد ناتوان نیست. بنابراین در حال حاضر گرچه بهیچوجه غیرممکن نیست که انقلابات کمونیستی در سراسر قاره [اروپا] روی نماید، تقریباً قطعی است که هیچیک نخواهند توانست واقعا موفق شوند. آنها باید کار خود را با جنگ بر علیه آمریکا و احتمالاً انگلستان، فلج صنایع، قحطی، میلیتاریسم و همه مصائب مرتبطی که روسیه ما را با آنها آشنا کرده است، آغاز کنند.

اینکه کمونیسم در هر زمان و مکانی که پذیرفته شود، ناگزیر باید کار خود را با جنگ علیه بورژوازی آغاز کند، بسیار محتمل است. پرمش هم این نیست که آیا جنگی خواهد بود، بلکه اینست که برای چه مدت و با چه شدتی خواهد بود. نبردی کوتاه که در آن کمونیسم پیروزی

سریع و آسانی را بدست آورد چندان زیانبار نیست. اما اگر امید است که از جوانب مطلوب کمونیسم چیزی باقی بماند، باید از جنگ‌های طولانی و شدید اجتناب کرد.

دو پی‌آمد عملی از این نتیجه بدست می‌آید: نخست اینکه، تا زمانی که آمریکا به سوسیالیسم روی آورد یا دستکم حاضر به پی‌طرف‌ماندن باشد، امکان کمترین موفقیتی نیست؛ دوم اینکه خطاست که سعی در برقراری سوسیالیسم در کشوری شود که اکثریت با آن دشمنند یا حتی مخالفین فعال بقدر پشتیبانان آن توانایند، زیرا چنان شرایطی احتمالاً به جنگ داخلی شدیدی منجر می‌شود. پیش از آنکه بتوان دولت سوسیالیستی واقعاً موفق را یا با انقلاب یا با روش‌های کمابیش قانونی برقرار کرد، ضروری است که بخش گسترده‌ای از افکار عمومی خواستار کمونیسم باشد و مخالفت با آن نیز نسبتاً ضعیف باشد.

می‌توان فرض کرد که در آغاز برقراری سوسیالیسم متخصصین عالیرتبه فنی و تجاری در جناح سرمایه‌داران قرار گرفته و به خرابکاری خواهند پرداخت مگر اینکه هرگونه امید به بازگشت ضدانقلاب از آنان سلب شده باشد. به این دلیل ضروری است که تا حد امکان آموزش‌های فنی و تجاری در میان کارگران بطور وسیعی گسترش یابد تا بتوانند فوراً کنترل صنایع بزرگ و پیچیده را بدست گیرند. از این حیث روسیه بسیار ناتوان بود، در صورتیکه انگلستان و آمریکا از موقعیت بسیار مساعدتری برخوردار خواهند بود.

به اعتقاد من بهترین راهی که انگلستان برای نیل به سوسیالیسم می‌تواند انتخاب کند، خودگردانی در صنایع است. من در این مورد تردیدی ندارم که بعد از اندکی تمرین کارآیی بمادن و راه‌آهن در تحت مدیریت کارگران، بسیار بیشتر از کارآیی آنها در حال حاضر خواهد بود که بوسیله سرمایه‌داران اداره می‌شوند. یلشویک‌ها در همه‌جا با خودگردانی مخالفت می‌ورزند زیرا که در روسیه شکست خورده است و هرور ملی‌شان مانع از این می‌شود که این ناکامی را به سبب عقب‌ماندگی روسیه بدانند. این یکی از مواردی است که آنها بخاطر فرض اینکه روسیه از تمام جهات باید نمونه‌ای برای باقی جهان باشد، گمراه شده‌اند. من تا آنجا پیش می‌روم که بگویم دستیابی به خودگردانی در صنایعی نظیر راه‌آهن و بمادن مقدمه‌ای ضروری برای تکمیل سوسیالیسم است. این امر خصوصاً در انگلستان صادق است. اتحادیه‌های کارگری می‌توانند مهارت‌های فنی لازم

را به اعضای خود آموزش دهند و از نظر سیاسی نیز قوی هستند؛ خواست خودگردانی هم اکنون از حیات گسترده‌ای برخوردار است و با تبلیغات کافی می‌توان این حمایت را بسیار گسترده‌تر کرد؛ بعلاوه (چیزی که در مورد سرشت بریتانیایی مهم است) خودگردانی را می‌توان بتدریج و طی مراحل در هر صنعت عملی ساخت و نیز آنرا از يك صنعت به صنعت دیگر گسترش داد. سرمایه‌داران دو چیز را ارزشمند می‌دانند، قدرتشان و پولشان؛ افراد بسیاری در میان آنها فقط برای پول ارزش قائلند. عادلانه‌تر اینست که در ابتدا قدرت را مورد توجه قرار داد و خواست خودگردانی در صنایع را بدون مصادره درآمد سرمایه‌داران، مطرح ساخت. از این طریق سرمایه‌داران بتدریج تبدیل به طفیلی می‌شوند؛ وظایف مؤثر آنها در صنعت به صفر تقلیل می‌یابد و سرانجام می‌توان آنها را بدون بروز اختلال یا احتمال مقاومت موفقیت‌آمیز، خلع کرد.

مزیت دیگری که پیش‌رفتن از طریق خودگردانی دارد اینست که هنگام برقراری رژیم سوسیالیستی مانع می‌شود که جامه چهار آن میزان وحشتناک تمرکز شود که اکنون در روسیه وجود دارد. روس‌ها تا حدی بواسطه مشکلات جنگ، اما بیشتر بخاطر کمبود همه انواع مهارت‌ها مجبور به متمرکز ساختن امور شده‌اند. این مسأله، معدود افراد باصلاحیت را مجبور کرده است که هر يك بکوشند تا کار ده نفر را انجام دهند، که علیرغم تلاش‌های قهرمانانه رضایتبخش نبوده است. ایده دموکراسی نخست در نتیجه سندیکالیسم و بعد بلشویسم، بی‌اعتبار شده است. اما منظور از دموکراسی ممکن است دو چیز مختلف باشد: نظام حکومت پارلمانی یا شراکت مردم در اداره امور. بی‌اعتباری اولی تا حد زیادی سزاوار است و من اشتیاقی ندارم که بر پارلمان بعنوان نهاده ایده‌آل صبحه بگذارم. اما بدیختی بزرگی است اگر بخاطر اختلاط نظرات، مردم به این نتیجه برسند که چون نظام پارلمانی ناقص است برقراری خودگردانی هم نادرست و بیمورد است. زمینه‌های طرفداری از خودگردانی کاملاً آشنایند: اول اینکه به هیچ حاکم مطلق نیکخواهی نمی‌توان اعتماد کرد که منافع زیردستان خود را تشخیص دهد یا آنها را رعایت کند؛ دوم اینکه تجربه خودگردانی تنها روش مؤثر تربیت سیاسی است؛ سوم اینکه نیروهای حامی قانون اساسی غلبه می‌یابند که حاصل آن نظم و حکومت بالذات است. می‌توان دلایل دیگری یافت، اما بنظر من اینها عمده دلایل‌اند. در روسیه خودگردانی جز در داخل حزب کمونیست، ناپدید شده است. اگر قرار

باشد که در انقلابات کمونیستی دیگر خودگردانی از میان نرود بسیار مطلوب است که از قبل صنایع مهمی وجود داشته باشند که با شایستگی توسط خود کارگران اداره شوند.

فلسفه بلشویسم تا حد بسیار زیادی بغاظر نومییدی از روش‌های تدریجی‌تر به پیش برده می‌شود. اما این نومییدی نشانه بی‌صبری است و از واقعیات برنخاسته است. بهیچوجه غیرممکن نیست که در آینده نزدیک خودگردانی را در راه‌آهن و معادن بریتانیا از طرق قانونی تأمین کرد. این از آن نوع اقداماتی نیست که باعث تحریم آمریکا یا جنگ داخلی یا میچیک از خطرهای فاجعه‌بار دیگری شود که بیم آن در یک انقلاب تمام‌عیار کمونیستی در اوضاع بین‌المللی کنونی می‌رود. خودگردانی در صنعت شدنی و گام بزرگی بسوی سوسیالیسم است. خودگردانی هم بسیاری از مزایای سوسیالیسم را در بر دارد و هم گذار را بواسطه عدم قطع تولید به دلایل فنی، بسیار آسانتر می‌کند.

ضعف دیگری نیز در روش‌های بین‌الملل سوم وجود دارد. آن نوع انقلابی که بین‌الملل سوم توصیه می‌کند جز در مواقع مصیبت‌های ملی، هرگز عملی نیست؛ در واقع بنظر می‌آید شکست در جنگ شرطی بنیادین باشد. در نتیجه با این روش سوسیالیسم تنها در جایی برقرار خواهد شد که شرایط زندگی سخت است، جایی که سقوط اخلاقیات و آشفتگی اوضاع موفقیت را تقریباً غیرممکن می‌کنند، و جایی که انسان‌ها در یأس شدیدی بسر می‌برند که برای سازندگی صنعتی بسیار مضر است. سوسیالیسم در صورتی فرصتی مناسب برای استقرار خواهد داشت که در یک کشور مرفه برقرار شود. اما یک کشور مرفه با استدلال‌های بین‌الملل سوم که مبتنی بر تنفر و دگرگونی عمومی است، به سادگی تکان نخواهد خورد. برای به حرکت درآوردن یک کشور مرفه لازم است که بجای یأس بر امید تکیه شود و چگونگی گذار، بدون از دست دادن مصیبت‌بار رفاه نشان داده شود. این همه مستلزم خشونت و خرابکاری کمتر، شکیبایی و تبلیغ سازنده بیشتر، و توسل کمتر به قدرت مسلح یک اقلیت مصمم است.

خط مشی قهرمانی سازش‌ناپذیر جاذب است و خصوصاً قریزه هیجان‌طلبی را پرمی‌انگیزد. اما هدف انقلابی جدی قهرمانی فردی، یا شهادت نیست بلکه خلق دنیایی شادتر است. آنها که مشتاق سعادت دنیایند از خط‌مشی‌ها و داد و فریادهای «مذاکره با دشمن، هرگز» اجتناب می‌ورزند.

آنها به کوشش‌هایی، هرچند هم صعب و دشوار دست نخواهند زد که احتمالاً رنج کشورشان و بی‌اعتباری آرمان‌هایشان را به‌مراه دارد. دنیای نوین باید توسط روش‌های آهسته‌تر و کمتر متظاهرانه بنا شود: توسط تلاش در بخش صنایع بعد از برقراری خودگردانی، توسط تعلیم پرولتاریا در امور فنی و مدیریت بازرگانی، توسط مطالعه دقیق وضع بین‌المللی و توسط تبلیغ درازمدت و صادقانه اندیشه‌ها بجای تاکتیک‌ها، خصوصاً در میان کارگران آمریکا. این حقیقت ندارد که هیچ راه‌تدریجی بسوی سوسیالیسم وجود ندارد: خودگردانی در صنعت مثال مهمی در رد آن است. اینکه در زمان حاضر هر کشور اروپایی به تنهایی، یا حتی تمام قاره بطور هماهنگ می‌تواند بعد از فرسودگی ناشی از جنگ شکل موفق‌تری از سوسیالیسم را برقرار کند بدلیل دشمنی و برتری اقتصادی آمریکا حقیقت ندارد. خرده‌گیری از کسانی که این ملاحظات را پیش می‌کشند، یا متهم کردن آنان به بزدلی صرفاً اغتای احساسات شخصی است، که نیکی قابل تحقق را فدای ارضاء احساسات می‌کند.

حتی تحت شرایط کنونی در روسیه، هنوز ممکن است که از روح ذاتی کمونیسم الهام گرفت، روح امید خلاق که در پی ازمیان برداشتن قیدهای بی‌عدالتی و ستمگری و آز می‌باشد که مانع تعالی روح بشرند، و در پی جانشین‌ساختن عمل جمعی بجای رقابت فردی و تعاون آزاد بجای رابطه ارباب و بنده می‌باشد. این امید، اصیل‌ترین کمونیست‌ها را یاری کرده تا سال‌های سختی را که روسیه می‌گذراند تحمل کنند، و الهامبخش جهان شده است. این امید واهی نیست، اما تنها می‌توان از طریق کار صبورانه بیشتر، مطالعه عینی‌تر واقعیات، و بالاتر از همه تبلیغ درازمدت‌تر به منظور روشن ساختن لزوم گذار برای اکثریت عظیم مزدبگیران، به آن تحقق بخشید. شاید کمونیسم روسیه شکست بخورد و از پا درآید، اما سوسیالیسم نخواهد مرد. و اگر امید بجای نفرت الهامبخش طرفدارانش باشد، آنرا می‌توان بدون بحران جهانی که توسط مسکو موعظه می‌شود به ثمر رساند. جنگ و پی‌آمدهایش ویرانگری سرمایه‌داری را ثابت کرده است؛ بیابید هشیار باشیم تا عصر بعدی ویرانگری حتی عظیم‌تر کمونیسم را به اثبات نرساند، بلکه در عوض نمایانگر قدرت سوسیالیسم باشد برای التیام به زخم‌هایی که نظام‌های پلید پیشین بر روح بشر وارد آورده‌اند.

پایان

یادداشت‌ها

(۱) در سال ۱۸۹۸ «حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» (R.S.D.L.P.) از ائتلاف تعدادی گروه‌ها و محافل غیرقانونی روشنفکری و کارگری تحت رهبری ثئودوریک پلخانف تشکیل شد. از سال ۱۹۰۳ مقدمات انشعاب این حزب به دو جناح بلشویک (اکثریت) برهبری لنین و منشویک (اقلیت) برهبری مارتف و پلخانف فراهم شد که در سال ۱۹۱۲ به جدایی کامل آنها انجامید. پس از انقلاب فوریه (ر. ک. به یادداشت ۱۸)، اختلافات این دو حزب شدت گرفت و بویژه پس از جنگ داخلی روسیه (۲۰-۱۹۱۸) و شکست نیروهای طرفدار تزار، بلشویک‌ها به سرکوب منشویک‌ها و سایر احزاب پرداختند و سرانجام آنها را منحل اعلام کردند. حزب بلشویک نیز در سومین کنفرانس خود در سال ۱۹۱۸ نام خود را به «حزب کمونیست شوروی (بلشویک)» تغییر داد.

Communist International, Comintern, The Third International (۲)

بین‌الملل سوم، کمیترن: در مارس ۱۹۱۹ از گرد هم آمدن احزاب کمونیست و سوسیالیست چپ به دعوت حزب کمونیست شوروی در مسکو تشکیل شد و بعنوان «ستاد فرماندهی» جنبش‌های ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی شهرت داشت ولی در عمل مبدل به وسیله‌ای برای پیشبرد مقاصد حکومت شوروی گشت. در ۱۵ مه ۱۹۴۳ برای توسعه همکاری بین کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها در مبارزه با آلمان نازی توسط استالین منحل شد.

(۳) جنگ جهانی اول از ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ بین دول متحد (متفق - متفقین) شامل انگلیس، فرانسه، روسیه، ژاپن، ایتالیا، آمریکا (از آوریل ۱۹۱۷)، و دول مرکزی شامل آلمان، اتریش، مجارستان، عثمانی، در گرفت که منجر به پیروزی دول متحد شد. در متن هر جا که نویسنده از «جنگ اخیر»، «جنگ بزرگ»، یا «جنگ» بطور خاص نام می‌برد منظور وی جنگ جهانی اول است.

(۴) The Sermon on the Mount - موعظه بر فراز کوه: این موعظه که یکی از مؤثرترین خطبه‌های انجیل است توسط مسیح و در بالای کوه برای شاگردانش ایراد شده است و چنین شروع می‌شود:

«خوشنا به حال کسانی که از فقر روحی خود آگاهند، زیرا پادشاهی آسمان‌ها

هاز آن ایشان است
خوشا به حال ماتهز دگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت
خوشا به حال فروتنان، زیرا ایشان مالك جهان خواهند شد
«.....»

(انجيل فارسی، چاپ دوم، ۱۹۲۸ م. - انتشارات انجمن كتاب مقدس، تهران - ص ۱۱)
(۵) منظور تهلجم قبايل غير متمدن (هون، استروگت، ويزيكت، پورگند، فرانك) به امپراطوري روم در قرون پنجم و ششم ميلادی است كه منجر به نابودی قسمت غربی امپراطوری روم شد.

(۶) Internationale : سرود انقلابی سوسیالیستی كه در ۱۸۷۱ توسط اوگن پوتیر (Eugene Pottier) تدوین شد و موسیقی آن نیز از آدولف دگیتیر (Adolphe Degeyter) است.

(۷) Bashkir - باشكیر: اهالی بومی ناحیه باشكیریا در قسمت شرقی روسیه اروپایی كه تركان مسلمانند و زبان آنها آمیزه‌ای از تركی و قاتاری است. باشكیریا از سال ۱۵۵۶ زیر سلطه روسیه بوده است و در ۱۹۱۹ بصورت یکی از جمهوری‌های خودمختار اتحاد جماهیر شوروی درآمد.

Socialist Revolutionaries, Social Revolutionaries (۸)

سوسیالیست‌های انقلابی: در سال ۱۹۰۱-۲ از تجمع گروه‌های مختلفی كه معتقد به اصلاحات ارضی رادیکال بوده و دهقانان را مهمترین نیروی انقلابی در روسیه می‌دانستند تشكيل شد. بعد از انقلاب فوریه (ر.ك. به یادداشت ۱۸) سوسیالیست‌های انقلابی بصورت یزطرفدارترین حزب روسیه درآمدند و بعد از انقلاب اكبر در برابر بلشویك‌ها موضع گیری كردند. در نوامبر ۱۹۱۷ جناح چپ این حزب بمنظور همکاری با بلشویك‌ها انشعاب كرد اما بعد از امضای پیمان صلح برست لیتووسك با آلمان (۳ مارس ۱۹۱۸) از دولت كناره گیری كرد و به مخالفت پرداخت. جناح راست سوسیالیست‌های انقلابی در انتخابات مجلس مؤسسان (۲۷-۲۵ نوامبر ۱۹۱۷) بیشترین تعداد آرا را بدست آورد، ولی حكومت بلشویك‌ها از جمله تحت این عنوان كه رأی‌دهندگان از انشعاب در میان سوسیالیست‌های انقلابی بی‌خبر بوده‌اند، این مجلس را در پایان اولین روز شروع كارش منحل كردند. (۱۹-۱۸ ژانویه ۱۹۱۸).

(۹) آنارشيست‌ها به فرق مختلف و بعضاً متخاصمی تقسیم شده‌اند، ولی وجه مشترك همه آنها، نفی انواع گوناگون سلطه، خصوصاً دولت بعنوان حامل استبداد و انعطاط و تأكيد بر آزادی‌های فردی است. آنارشيست‌های كمونیست علاوه بر این. معتقدند كه مالكیت خصوصی به استثمار و تشكيل دولت می‌انجامد و باید برچیده شود. میخائیل الكساندروویچ باكونین (۱۸۱۴-۷۶)، یکی از معروفترین رهبران آنارشيسم كمونیستی و بهمهراه ماركس و انگلس از پایه‌گذاران «بین‌الملل اول» است.

(۱۰) دو تن از ژنرال‌های ضدانقلابی در جنگ داخلی روسیه (۲۰-۱۹۱۸).

این جنگ توسط بعضی از فرماندهان نظامی طرفدار تزار (کرنیلف، دنیکین، کولچاک، ورائزل، یودیچ،....) که سپاهیان آنها به ارتش سفید مشهور شدند و بلشویک‌ها (ارتش سرخ) برپا شد. ارتش سفید از کمک دول متحد نیز بهره‌مند بود اما سرانجام در نوامبر ۱۹۲۰ با شکست نهایی ورائزل، جنگ داخلی بنفع ارتش سرخ به پایان رسید. فرمانده ارتش سرخ در جنگ داخلی لئو تروتسکی بود.

(۱۱) انقلاب سال ۱۶۸۸: با شورش مردم انگلیس بر علیه پادشاه جیمز دوم، شروع شد. وی از کشور گریخت و ویلیام اورنج و همسرش مری بعد از قبول «بیانیه حقوق» که حفظ و رعایت آزادی‌های ملت را تضمین می‌کرد بعنوان پادشاه و ملکه انگلیس به تخت نشستند. اهمیت این انقلاب در اینست که موجب غلبه سلطه ملی (در شکل نوعی سلطنت مشروطه) بر سلطنت استبدادی شد.

(۱۲) حکومتی مرکب از یک هیئت اجرایی پنج‌نفری که از ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ تا ۱۹ نوامبر ۱۷۹۹ در فرانسه بر سر کار بود و با کودتای ناپلئون بناپارت (۶۰ نوامبر ۱۷۹۹) سرنگون شد.

(۱۳) اولیور کرامول (۱۶۵۸-۱۵۹۹): از نجای ولایات و نماینده مجلس بود که در جنگ داخلی بر علیه چارلز اول پادشاه انگلیس (انقلاب ۱۶۴۸) درخشید. در ۶ دسامبر ۱۶۴۸ با «مطهر» کردن پارلمان (اخراج ۱۴۰ وکیل طرفدار شاه) رأی محاکمه چارلز اول را از پارلمان گرفت که منجر به اعدام وی (۹ فوریه ۱۶۴۹) و اعلام جمهوری شد. در ۳۰ آوریل ۱۶۵۳ با بستن پارلمان دیکتاتوری نظامی برقرار ساخت که تا هنگام مرگش (۱۶۵۸) برقرار بود. با برقراری مجدد سلطنت (مه ۱۶۶۰) جسد وی را از گور بیرون آوردند و به دار زدند.

(۱۴) Puritans - تنزه‌طلبان: اعضای فرقه‌ای از پروتستان‌ها در انگلیس و کولونی‌های آمریکا که در قرن شانزده و هفده خواستار اصلاحاتی در کلیسا، بیشتر از آنچه توسط الیزابت اول شده بود و پیراستن مراسم کلیسا از تشریفات بودند.

(۱۵) نام کامل آن «کمیته ویژه سراسری رومیه برای مقابله با ضدانقلاب و خرابکاری» (تلفظ مخفف آن به روسی «چکاء») است که در دسامبر ۱۹۱۷ بریاست زورژینسکی تشکیل شد. نام‌های بعدی آن N.K.V.D., G.P.U., و بالاخره K.G.B. است.

(۱۶) جنگ رومیه و لهستان در آوریل ۱۹۲۰ و بدلیل اختلافات مرزی، با تعرض لهستان به کییف شروع و منجر به اشغال قسمت‌های وسیعی از اوکراین شد. بعد از تعرض متقابل شوروی و پیشروی آنها تا نزدیکی‌های ورشو، پیمان صلح در ۱۸ مارس ۱۹۲۱ امضاء شد و جنگ به پایان رسید.

(۱۷) Diocletian - دیوکلسین (۳۱۳ - ۲۴۵): امپراطور روم (۳۰۵-۲۸۴) که در سال ۲۹۳ حکومت چهارنفری ایجاد کرد. از سال ۳۰۳ با صدور فرمانی به تعقیب و آزار شدید مسیحیان پرداخت و در سال ۳۰۵ بعزت بیماری استعفا داد و در قصر خود منزوی شد.

(۱۸) انقلاب اول (انقلاب فوریه) در ۶ مارس ۱۹۱۷ (یا ۲۱ فوریه بر طبق تقویم ژولیان که در روسیه قبل از انقلاب بکار برده می‌شد) با شورش مردم پتروگراد شروع شد و به سرنگونی خاندان رومانف (۱۶ مارس) و روی کار آمدن کابینه‌ای ائتلافی بریاست کرنسکی (۵ اوت) منجر شد.

دومین انقلاب (انقلاب اکتبر) در ۲۷-۲۸ نوامبر (۲۴-۲۵ اکتبر طبق تقویم ژولیان) همان سال با حمله بلشویک‌ها به مراکز حیاتی پتروگراد شروع شد و منجر به روی کار آمدن «شورای کمیسرهای خلق» (یک نوع کابینه) بریاست لنین شد (۷ نوامبر) از این تاریخ به بعد، رفته رفته تمام مخالفین حذف شدند و بلشویک‌ها بر کشور سلطه کامل یافتند.

(۱۹) Communist Saturdays - شنبه‌های کمونیستی: تعطیلات آخر هفته‌ای که به منظور پیشبرد کمونیسم مبدل به روز کار شده است.

(۲۰) Conscientious Objector - مخالف وجدانی: این اصطلاح در مورد کسانی بکار می‌رود که به دلایل مذهبی یا عقیدتی از خدمت نظام یا شرکت در جنگ امتناع می‌ورزند.

(۲۱) پتر کبیر، پتر اول، پتر الکسیویچ (۱۷۲۵-۱۶۷۲): تزار روسیه (۱۷۲۵-۱۶۸۲) که در تمام مدت سلطنتش هم خود را مصروف اروپایی کردن روسیه کرد، اما چون اصلاحات وی نظم و عمق کافی نداشت، در نهایت چندان مؤثر نبود. او با مخالفین با شدت و خشونت بسیار رفتار می‌کرد و ملقب به «پتر قس‌القلب» بود.

(۲۲) در مورد ایران، احتمالاً منظور جمهوری گیلان بهر هبری میرزا کوچک‌خان جنگلی است که بعد از ورود کشتی‌های روسی به انزلی (۲۹ شعبان ۱۳۳۸ هـ - ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ شم - ۲۰ مه ۱۹۲۰ م.) و مذاکره بلشویک‌ها با سران جنگل تشکیل شد. این جمهوری بعد از فراز و نشیب‌های بسیار بدلیل تقیین سیاست شوروی در ایران، اختلافات داخلی و لشکرکشی رضاخان به گیلان سقوط کرد و با مرگ میرزا کوچک‌خان بر اثر سرما در کوه‌های طالش (صفر ۱۳۴۰ هـ - ۱۳۰۰ شم) دامستان هفت ساله مقاومت جنگلی‌ها به پایان رسید.

در مورد ترکیه نیز در این زمان نهضتی از سوی مصطفی کمال پاشا (دآتاترک) بعدی) بر علیه خلیفه عثمانی شروع شده بود که منجر به برقراری رژیم جمهوری (۱۲۹ اکتبر ۱۹۲۳) و حذف مقام خلافت (۳ مارس ۱۹۲۴) شد. اگر منظور نویسنده همین نهضت باشد شواهدی دال بر پشتیبانی فعالانه بلشویک‌ها از آن در صحت نیست اما سران شوروی در ابتداء این رژیم را نظیر رضاخان در ایران نماینده بورژوازی ملی می‌دانستند و با آن روابط حسنه داشتند، بعدی که در مقابل قتل رهبر حزب کمونیست ترکیه و چند تن از یارانش مسکوت کرده، به کوشش‌های خود برای تحکیم روابط با آن کشور ادامه دادند.

(۲۳) Sinn Fein - سین‌فین: در لغت تقریباً به معنای «تنها خودمان» است و نام جنبش ناسیونالیستی ایرلندی است که در ۱۹۰۵ بعنوان یک حزب سیاسی که هدف آن برقراری استقلال سیاسی و اقتصادی ایرلند بود، تشکیل شد. بعد از سرکوب شورش عید پاک (Easter rising) در دوبلین توسط بریتانیا در سال

۱۹۱۶، سرعت رشد کرد و مذاکره رهبران آن با بریتانیا منجر به برقراری «دولت آزاد ایرلند» (۱۹۲۱) و سپس «جمهوری ایرلند» (۱۹۲۲) در ایرلند جنوبی شد. (ایرلند شمالی «اولستر» همچنان تحت سلطهٔ بریتانیا باقی مانده است.)

(۲۴) این پیش‌بینی راسل تا حد زیادی حقیقت پیدا کرد. در تصفیه‌هایی که در دههٔ سی (۴۰-۱۹۳۰) توسط استالین انجام شد اکثر اعضاء رده‌های بالا در حزب و ارتش از بین رفتند. مشهورترین این تصفیه‌ها طی محاکماتی بود که در ۱۹۳۶-۳۸ به قضاوت اولریخ و دادستانی آندره ویشینسکی انجام شد. طی این محاکمات که به «محاکمات مسکو» معروف شد شخصیت‌های برجسته‌ای نظیر بوخارین، گامف، زینوویف، رایکوف (ریکوف)... و از میان نظامیان ژنرال توخاچفسکی، ژنرال یاکیر... محکوم به مرگ شدند. و بالاخره آخرین مخالف مشهور استالین یعنی تروتسکی که در ۱۸ ژانویه ۱۹۲۹ از شوروی اخراج شده بود، توسط یک کمونیست اسپانیایی بنام رامون مرکادر در خانه‌اش در مکزیک با تبر کشته شد. (۲۰ اوت ۱۹۴۰)

(۲۵) Hussite - هوسی: پیروان جان‌هاس (۱۴۱۵-۱۳۷۱) مصلح مذهبی اهل بوهمیا که بعنوان بدعت‌گذار سوزانده شد.

(۲۶) Balkanization - بالکانیزاسیون: به سایل ناشی از چندپارگی سرزمین‌های شبه جزیرهٔ بالکان اشاره دارد و به معنای تقسیم سرزمینی به واحدهای سیاسی کوچک - و غالباً متخاصم - بکار می‌رود.

(۲۷) Procrustean - پروکروستی: شبیه پروکروستس، غولی افسانه‌ای در آتیکا در جنوب شرقی یونان که مسافران را می‌ربود، آنها را به تختخوابی می‌بست و با کشیدن یا بریدن پاهایشان آنها را به اندازهٔ تختخواب می‌کرد. در لغت به معنای کسی است که به هر قیمتی سعی در گنجاندن چیزی در قالبی ناجور دارد. (۲۸) این دو سه جمله شاید به اعتبار ایجازش اندکی نامفهوم باشد. ظاهراً منظور راسل اینست که تغییر امیال و افکار انسان‌ها توسط قدرت‌های حاکم تاکنون بگونه‌ای غیر علمی و بدوی صورت می‌گرفته است (مثلاً با جادوگری، تلقین خرافات و...) ولی با رشد روانشناسی اجتماعی و دیگر علوم انسانی این شیوه‌های تغییر و کنترل دقیق‌تر و علمی‌تر شده‌اند و ممکن است روزگاری نظیر علوم تجربی دقیق شوند.

(۲۹) Bessemer Process - فرآیند بسمر: روشی برای ساختن فولاد که توسط هانری بسمر (۱۸۱۳-۹۸) تکامل یافت.

(۳۰) باید توجه داشت که در زمان تألیف کتاب (۱۹۲۰ م.) نیروی هوایی در مراحل اولیهٔ تکامل خود بود و نقش اساسی در عملیات نظامی نداشت و بهمین جهت نویسندگان در صحبت از قوای نظامی فقط به ارتش (نیروی زمینی) و نیروی دریایی اشاره می‌کنند.

(۳۱) Reformation - اصلاح دینی: نهضت مذهبی قرن شانزدهم که هدفش اصلاح کلیسای کاتولیک رم بود. رهبران آن لوتر در آلمان و کالون فرانسوی در ژنو بودند. بواسطهٔ این نهضت وحدت مسیحیت در اروپای غربی از بین رفت، فرقه

پروستان ایجاد شد و در مذهب کاتولیک نیز اصلاحاتی انجام گرفت.

(۳۲) Jesuit - یسوعی: فردی که وابسته به یسوعیان که يك جمعیت مذهبی وابسته به کلیسای کاتولیک رم است، باشد. این جمعیت در ۱۵۳۴ میلادی توسط ایگناتیوس لویولا (۱۵۵۶-۱۵۹۱) (Ignatius Loyola) تأسیس شد و هدف آن دفاع از مذهب کاتولیک و مبارزه با فرقه پروستان بود. شهرت یسوعیان بخصوص بخاطر تأکید شدید آنها بر دانش‌اندوزی و رعایت انضباط است.

(۳۳) مکتبی اقتصادی-سیاسی است که خواستار اداره تمام وسایل تولید، توزیع و حکومت بدست همه کارگران فعال جامعه است. این نهضت در ۱۸۹۲ در فرانسه بوجود آمد و بعد به کشورهای دیگر سرایت کرد.

(۳۴) Industrial Workers of the World - I.W.W. : سازمان

کارگری دارای تمایلات انقلابی که در ۱۹۰۵ توسط افرادی نظیر یوجین و. دبس (Eugene V. Debs)، دانیل دی لئون (Daniel DeLeon) و ویلیام د. هیوود (William D. Haywood) در شیکاگو تأسیس شد و هدف آن سرنگون ساختن سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم بود. اوج ترقی آن در ۱۹۱۲ بود. با جنگ جهانی اول و شرکت در آن مخالف بود و بعد از جنگ رفته رفته ضعیف شد و از میان رفت.

(۳۵) منظور روش‌های خشن، نظیر روش‌های پتر کبیر است. (نیز ر. ک. به

یادداشت ۲۱)